

# طرح‌های نو

شماره ۴۲

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

مرداد ۱۳۷۹

سال چهارم

سجید زربخش

شیدان وثیق

## نگرشی به اوضاع سیاسی ایران از رویکرد گسست از «سیاست»

## درباره سفر خاتمی به آلمان

در نخستین کام. وظیفه‌ی فلسفه، فلسفه‌ای در خدمت تاریخ، این است که، آنگاه که شکل مقدس خود-بیگانگی انسان برملا شده است، خود-بیگانگی را در اشکال نامقدسش بر ملا سازد. بدین سان، از نقد آسمان به نقد زمین می‌رسیم. از نقد مذهب به نقد حقوق و از نقد الهیات به نقد سیاست.  
کارل مارکس، مقدمه بر «نقد فلسفه حق هگل»

پس از ماه‌ها گفتگو بر سر دیدار خاتمی از آلمان و تلاش برای برداشتن موانع و مشکلات، سرانجام این دیدار با تدارک امنیتی گسترده در روزهای ۱۰ تا ۱۲ ژوئیه انجام گرفت. این سفر هم برای میزبان بخاطر گشوده شدن دورنمای معاملات پیر سود اقتصادی و اعضا، قراردادهای و هم برای میهمان بخاطر بهره‌برداری‌های سیاسی سفری «صوفی و پر بار» بود و طرفین از آن با رضایت و خرسندی یاد کردند. آنچه اما در جریان این سفر غایب و در واقع قربانی منافع اقتصادی بود، منافع و مصالح کشور ما و حقوق بشر در ایران بود.

تحولات جامعه ایران را از مناظر گوناگون مورد توجه قرار می‌دهند. از یکسو، طیف نمایندگان فکری و سیاسی جناح‌های مختلف حاکمیت، یعنی استبدادیان دین‌سالار، اصلاح‌طلبان نظام جمهوری اسلامی... قرار دارند که هر کدام، با نگاه‌های متفاوت یا همگونی، در صحنه «سیاست» ایران حضور فعال و کم و بیش انحصاری دارند. از سوی دیگر، به رغم استبداد و نبود آزادی که اساساً به معنای عدم آزادی برای مخالفان است، جریان‌های مختلف اپوزیسیونی وجود دارند که آنها نیز از دیدگاه‌های خاص خود به اوضاع ایران می‌نگرند. در این میان می‌توان بطور نمونه از جریان‌هایی صحبت کرد که خود را مذهبی نوگرا یا نواندیش مسلمان، ملی‌گرا یا «ملی-مذهبی» می‌نامند، از گروه‌هایی نام برد که مشروطه‌طلب با جمهوری خواهانند، و یا خود را دسکرات معرفی می‌کنند و سرانجام از سبک‌هایی چون مجاهدین یا چپ‌های سنتی... سخن راند که هر کدام با نگاه‌های ویژه‌ی خود روی داده‌های سیاسی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهند. بالاخره حوادث ایران از منظر افراد و شخصیت‌های سیاسی و غیره نیز مورد قضاوت قرار می‌گیرد؛ مثلاً از سوی «کارشناسان» سیاسی ایران، روشنفکران، دانشگاهیان، ژورنالیست‌ها و گاهی نیز توسط سیاست‌مداران «روزنامه‌نگار!» و یا «نویسندگان» سیاست‌مداران!... **ادامه در صفحه ۷**

«شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» همانگونه که در بیانیه خود بدین منظور تصریح کرده است، نه تنها با روابط عادی ایران با خارج و گسترش این روابط مخالفتی ندارد، بلکه انزوای سیاسی-اقتصادی ایران را به سود حکام خارجی و فاسد ایران و به زیان مردم میدانند. اما اینکه این مناسبات وسیله‌ی پرده‌پوشی سرکوب و جنایت جمهوری اسلامی گردد، امری است که هیچ ایرانی و ایرانی میهن‌دوستی نمیتواند در برابر آن سکوت کند. این واقعیت که انزوای ایران یک عامل تشدید و تداوم فقر و استبداد و قربانیان آن منابع انسانی و مالی کشور به‌ویژه توده بزرگ تهیدستانند، به معنای آن نیست که مناسباتی را بپذیریم که با آن منافع ملی و تلاش مردم برای رهائی از سلطه ملایان خدشه‌دار گردد. دیدار خاتمی از آلمان هم از این جنبه، یعنی چگونگی رفتار با منافع و مصالح کشورمان و هم از لحاظ چگونگی واکنش بخش‌های مختلف اپوزیسیون خارج از کشور قابل تأمل و توجه است. بهمین جهت این دیدار را در دو زمینه نامبرده مورد بررسی قرار می‌دهیم.

### ۱- دولت آلمان و سفر خاتمی

منوچهر صالحی

### رهبرانی شیاد و مردمانی فریب‌خورده؟

مارکس در «مانیفست کمونیست» نوشت «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است» (۱). اگر این نظریه را درست بدانیم، در آن صورت باید بپذیریم هر اتفاقی که در یک جامعه رخ میدهد، نتیجه مبارزه‌ای است که میان طبقات و اقشار آن جامعه بطور واقعی تحقق می‌پذیرد. این مبارزات در ابعاد و سطوح مختلف رخ میدهند که شناخت آن برای مردم عامی و در بسیاری از موارد حتی برای درس‌خوانده‌گان و روشنفکران نیز ممکن نیست. بهمین دلیل در بسیاری از موارد با روشنفکران، سیاستمداران و حتی سازمان‌های سیاسی‌ای روبرو می‌شویم که برای توضیح روندهای پیچیده اجتماعی مدعی میشوند کسانی چون خمینی یا طرح شعارهای مردم‌فریب توانستند رهبری جنبش سیاسی توده‌ها را بدست آورند، اما پس از کسب قدرت، برخلاف آن وعده و وعیدها سیاستی را در پیش گرفتند که سویه آن علیه خواست‌ها و منافع مردم قرار داشت. **ادامه در صفحه ۲**

مناسبات تجاری آلمان با ایران دارای پیشینه‌ای تاریخی و در دورانی دورانی ابعادی وسیع و گسترده داشته است. ایران یکی از بازارهای مهم آلمان و یک منطقه مهم سرمایه‌گذاری و صدور تکنولوژی، صنایع و کالاهای آلمان بشمار میرفته است. سرمایه‌داران و صاحبان صنایع آلمان با بازار ایران آشنایی دیرینه و طولانی دارند. در دوران بیست ساله پس از انقلاب مناسبات دو کشور بطور ناگریز دستخوش نوسانات بسیار گردید و حجم مبادلات بازرگانی میان دو کشور به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت. معهدا دولت و سرمایه‌داران آلمانی با وجود سیاست بسته جمهوری اسلامی، اجبارات و الزامات سیاسی بین‌المللی و فشارهای امریکا همواره کوشیده‌اند روابط خود را با ایران به گونه‌ای حفظ کنند و حتی نقش حلقه واسط میان ایران و غرب را ایفاء کنند. دولت آلمان در سال‌های ۹۰ میلادی با توجه به فشار افکار عمومی آلمان و جهان و اعتراض آنها نسبت به نقض حقوق بشر در ایران ناگزیر سیاست «دیالوگ انتقادی» با جمهوری اسلامی را مبنای سیاست خود اعلام کرد، یعنی حفظ رابطه با رژیم ملایان در عین گفتگو و فشار در زمینه رعایت حقوق بشر در ایران. **ادامه در صفحه ۱۲**

## رهبرانی شیاد و مردمانی ...

«آکادمی» برای رژیم خود «مشروعیت مردمی» بوجود آورد. خلاصه آنکه این بخش از اپوزیسیون ایران در همان جانی قرار دارد که مخالفین لونی بنایارت در ۱۵۰ سال پیش در فرانسه قرار داشتند. آنها نیز چون قادر به توضیح پشتیبانی مردم از لونی بنایارت نبودند، به این استدلال بسنده میکردند که او با وعده و وعیدهای خود مردم ساده‌اندیش را فریفت و توانست بر موج انقلاب سوار شود و بر اریکه قدرت تکیه زند.

از قضا این نظریه بطور عمده از سوی آن بخش از اپوزیسیون ایران مطرح میگردد که خود فاقد اندیشه‌ها، چشم‌اندازها و منش دموکراتیک است، یعنی آن بخش از اپوزیسیون که برای رسیدن به قدرت سیاسی حاضر است از تمامی ابزارهای مجاز و غیرمجاز و حتی ابزار فریب‌توده‌ها بهره گیرد. این بخش از اپوزیسیون ایران چون میدانند نمیتواند از طریق دموکراتیک، یعنی انتخاباتی آزاد به قدرت سیاسی دست یابد، مجبور است یا جنبش دوم خرداد و هر گونه جنبش دموکراتیک مخالفت ورزد و آنرا تخطئه کند. نیروهای وابسته به این بخش از اپوزیسیون ایران چون خود دارای خو و طبیعت استبدادی هستند، لاجرم خود را قیم مردم میدانند بی آنکه برای آنان حقی در اداره و کنترل حکومت قائل باشند. این بخش تشکیل شده است از چپ سنتی، مجاهدین خلق و آن بخش از هواداران سلطنت پهلوی که خواهان استقرار دگرباره سلطنت قدرقدرت «آریامهر» در ایران است. این نیروها، البته هر یک با استدلال‌های ویژه خویش، چون خود بر این پندارند که برای دستیابی به قدرت سیاسی میتوان مردم را فریفت، لاجرم باین جمع‌بندی رسیده‌اند که تاریخ چیزی جز توضیح روند فریب‌توده‌ها نیست. بر اساس این بینش، توده همیشه گمراه و فریب‌خورده است، اما پیروی توده‌ها از هر یک از این گروه‌ها به مثابه رشد و ارتقاء سطح آگاهی آنها نسبت به شرایط موجود تعبیر و تفسیر میگردد.

مارکس در همان «هیجدهم برومر» برای آنکه «معنا» را حل کند، میگوید آن نیروی مادی را که موجب سلطه لونی بنایارت بر انقلاب و دستگیره دولت گشت، توضیح دهد و نوشت: «با همه اینها قدرت دولتی در هوا معلق نیست، بنایارت نماینده یک طبقه و آنهم کثیرالعددترین طبقه جامعه فرانسه، یعنی نماینده دهقانان خرده مالک است» (۴).

آیا «قدرت دولتی» در ایران در هوا معلق است؟ البته که نه. در دورانی که انقلاب ۱۳۵۷ پیروز شد، جمعیت ایران در حدود ۳۶ میلیون نفر بود که نزدیک به ۵۵ درصد آن در روستاها زندگی میکردند (۵) و بخشی از شهرنشینان نیز روستائینی بودند که در حاشیه شهرهای بزرگ در زاغه‌ها، حلبی‌آبادها و ... پسر میبردند. خمینی نماینده کثیرالعددترین طبقه‌ای بود که در ایران آن روز وجود داشت، یعنی دهقانان بی‌زمین و دهقانان رانده شده به حاشیه شهرها که خمینی آنان را «مستضعفین» نامید.

اینک که ۲۰ سال از انقلاب گذشته، جمعیت ایران به بیش از ۶۷ میلیون نفر بالغ گشته است که بیش از ۶۰ درصد آنان در شهرها زندگی میکنند. طی ۲۰ سال گذشته به جمعیت ایران بیش از ۳۱ میلیون نفر افزوده شده است که از نظر سنی پانزین ۲۰ سال قرار دارند. بنا بر آمار دولتی بیش از ۶۰ درصد کل جمعیت کشور جوان‌تر از ۲۵ سال است. با همین بررسی آماری میتوان رد پای آن نیروی را یافت که جنبش دوم خرداد را بوجود آورده و خواهان تحقق جامعه مدنی است.

در ایران هر ساله جمعیتی برابر با ۱۰۵ میلیون نفر وارد بازار کار میشود. اما در جامعه‌ای که در محاصره اقتصادی امریکا قرار دارد و صافیای قدرت تمامی اهرم‌های اقتصاد ملی را در پوشش خویش گرفته است و از تحقق اقتصاد بازار آزاد متکی بر رقابت جلوگیری میکند و میانگین رشد اقتصادی در تمامی ۲۰ سال گذشته سالانه برابر با ۱۰۵ درصد بوده است. ادامه در صفحه ۱۴

بر اساس همین نظریه برخی از گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی اپوزیسیون که مدعی هستند از دانش و درایت سیاسی بسیاری برخوردارند، پدیده خاتمی و جنبش دوم خرداد را ترفندی از سوی هیئت حاکمه مینامند تا بتوانند با حفظ نظام جمهوری اسلامی همچنان بر خر مراد سوار باشد و خون مردم را در شیشه کند. برای این دسته از تحلیل‌گران، تاریخ نتیجه دسیسه و توطئه عده‌ای انگشت‌شمار است و در این میان با سردمی روبرویم که بر اساس تاریخ نگاشته شده جوامع طبقاتی، همیشه فریب شیادان سیاسی را خورده و نتوانسته‌اند میان خواست‌ها و منافع واقعی خویش و وعده و وعیدهای رهبران فریب‌کار توفیری قائل شوند.

روشن است که چنین برخوردی به رخدادهای تاریخی از هیچگونه ارزش علمی برخوردار نیست. در دورانی که مارکس میزیست، همین اسلوب نگرش به رویدادهای تاریخی، در اروپا حاکم بود. مارکس در اثر خود «هیجدهم برومر» میگوید نادرستی و بی‌پایگی چنین نگرشی را آشکار سازد و مینویسد: «این کافی نیست که مثل فرانسوی‌ها گفته شود ملت ما غافلگیر شد. لحظه غفلت یک ملت هم نظیر لحظه غفلت زنی که یک ماجراجو در اولین برخورد میتواند به عتف بر او دست یابد، بخشودنی نیست» و ادامه میدهد: «این قبیل الفاظ معما را حل نمیکند، بلکه فقط شکل بیان دیگری به آن میدهد، زیرا بالاخره این مطلب بدون توضیح میماند که چگونه یک ملت ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه شیاد غافلگیر شود و بدون مقاومت به اسارت درآید» (۲).

مطالعه همین نوشته مارکس یکبار دیگر آشکار میسازد که ما ۱۵۰ سال از اروپا عقب هستیم و در حال حاضر از زاویه‌ای به رویدادهای تاریخی مینگریم که فرانسویان در ۱۵۰ سال پیش از آن سود میجستند.

کسانی که در دوران انقلاب ضد پهلوی ۱۳۵۷ دچار نشاطی افیونی Euphoric گشتند و خمینی را «ناجی ملت» نامیدند و پنداشتند با سقوط شاه همه چیز بهتر خواهد گشت، چون از خماری افیون انقلاب رهائی یافتند، خود را در جنبه استبدادی گرفتار دیدند یا هیبتی دینی-باستانی. پس باید با مفاهیم و عقوله‌های جامعه پیشامدرن به پدیده خمینی برخورد میشد. کسانی که خمینی را «فرشته» نامیده بودند، او را به «دیو» بدل ساختند. کسانی که خمینی را «پدر روحانی» خود میدانستند، او را «دجال» نامیدند، یعنی «سردی کذاب که در آخرالزمان ظهور کند و مردم را بفریب» (۳) و سرانجام کسانی که انقلاب را پایان تاریخ نامیده بودند، باید می‌پذیرفتند که تا تحقق کره زمین به «بهشت موعود» هنوز راهی دراز در پیش است.

باید بپذیریم که چنین برخوردی به رویدادهای تاریخی هیچ مشکلی را نمیکشاید. تنها پرسشی که باقی میماند، این است که چرا مردم «فریب» آدم‌های خیرخواه را نمیخورند و در پی آنها روانه نمیشوند و از آنها پشتیبانی نمیکنند؟ چرا حرکت چنین تاریخی همیشه یک‌تعدی است و مردم همیشه فریب شخصیت‌های شیادمنش را میخورند و از چاله در می‌آیند و به چاه می‌افتند؟

برخورد به پدیده خاتمی و جنبش دوم خرداد نیز از این قاعده مستثنی نیست. بخشی از اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی پدیده خاتمی و جنبش دوم خرداد را توطئه‌ای میدانند که از سوی سرکردگان ولایت فقیه برنامه‌ریزی شده است. بر این اساس، رهبران ولایت فقیه، با راه اندازی جنبش اصلاح طلبی، میکوشند مردم را سرگرم «جامعه مدنی» و «حکومت مردم‌سالار» سازند، آنهم با این نیت که مردم به دنبال انقلاب و سرنگونی رژیم نروند. برای این بخش از اپوزیسیون، شرکت گسترده مردم در انتخابات نیز دروغی بیش نیست و دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم میکوشند با پخش چنین

## دعوت به گفتگو در ...

با چشم داشت همزمان به آمال سیاسی-اجتماعی روشنفکران و فعالان رادیکال و سکولار.

من این گفتار را به دو مدخل تقسیم میکنم: نخست بررسی پروژه پارلمانتاریستی رفرمیسم اسلامی و در نوشته‌ای دیگر به مدخل دوم، یعنی به دیالکتیک استحاله شوکراسی اسلامی خواهم پرداخت.

## ۱- پروژه سیاسی رفرمیسم اسلامی

بگذارید از یک تمایز تحلیلی شروع کنیم: مابین روشنفکران اسلامی، گردهم آتی حول و حوش محله‌هایی چون «کیان» و یا «پیام هاجر»، جناح روحانی آن چون خاتمی، خوئی‌ها یا کدیور و یا نهادهایی چون «حسینیه ارشاد»، از سویی و پروژه‌ی سیاسی برآمده از این جنبش روشنفکری اسلامی، از سوی دیگر تمایز قائل میشویم. مشخص‌تر، ما پروژه‌ی سیاسی رفرمیسم اسلامی را در قالب آنچه جبهه‌ی دوم خرداد نامیده شده است، باز میشناسیم. جبهه‌ای که محور شکل دهنده‌اش رئیس جمهور خاتمی است. در جبهه دوم خرداد میتوان به ترتیب سه نماینده اصلی را از هم تفکیک کرد:

یکم: جبهه مشارکت که با یک برنامه رفرمیستی حداکثر و حول شعار «ایران برای همه ایرانیان» به صحنه سیاسی وارد شده است. بخش عمده‌ای از «مجاهدین انقلاب اسلامی» همچون جریان میانه که دست کم هنوز توانائی دستیابی به شعارهای برآورنده برای نمایندگی سیاسی در جامعه را ندارد و بیشتر در نقش یک میانجیگر ظاهر میشود و در راست همین جریان میتوان آنرا مجتمع روحانیون مبارز نام برد. اینکه من در اینجا از سازمان‌های مشخصی نام میبرم، تنها بدین معناست که این نام‌های خاص همچون «مشارکت»، «مجاهدین انقلاب اسلامی»، «مجمع روحانیون مبارز» و ... ترجمان سیاسی گرایش‌های گوناگون نظری در میان جنبش روشنفکری اسلامی را نمایندگی representation میکنند. در این آنالیز آنچه برایمان مهم است نه تفاوت‌ها و سایه روشن‌هاست، بلکه فعلاً مخرج مشترکی است که حرکت کمابیش برنامه‌مند - از سه چهار سال پیش بدینسوی - را در غرض سیاست امکان‌پذیر ساخته است. به بیان دیگر ما در پی پاسخ بدین پرسش هستیم که چگونه این گروه‌ها در نوعی سازمان‌بندی جبهه‌ای توانسته‌اند به جزئی اساسی از نمایندگی representation واقعیت جامعه‌ی ایران معاصر بدل شوند و خود را در پروژه‌ای کمابیش هماهنگ تعریف کنند؟

مخرج مشترک این همسویی را - که به هیچوجه به معنای همگونی این نیروها نیست - میتوان چنین فرموله کرد: برپائی پارلمانتاریزم در چارچوب قانون اساسی همچون پاسخی به جایگزینی دولت (ضد) انقلابی با دولت دوره‌ی ثبات یا به بیان دیگر امکان پذیر ساختن اعمال قدرت دولتی به شکل مسالمت‌آمیز در جامعه. بگذارید در اجزای متشکله‌ی فرمول «پارلمانتاریزم در چارچوب قانون اساسی» تأمل کنیم.

آنچه دمکراسی پارلمانتاریستی را از توتالیتریزم تفکیک میکند، در آخرین تحلیل، عبارت است از رابطه محدود contingent و نه ذاتاً ضروری essentially necessary میان دولت و نمایندگان سیاسی در جامعه. برخلاف توتالیتریزم که در آن دولت نماینده‌ی تام نمایندگی سیاسی represented representation است، در دمکراسی پارلمانتاریستی این‌همانی نماینده یا نمایندگان و نمایندگی سیاسی - در - دولت، ممنوع است. به بیان ساده‌تر، دمکراسی منوط به پذیرفتن این امر است که دولت میتواند طی دوره‌ی محدودی از دست یک نماینده - حزب - خارج و طی دوره‌ی

محدودی از دست یک نماینده - حزب - خارج و طی دوره‌ی محدودی در دست نماینده - حزب - دیگری باشد. شرط غیرقابل اجتناب یک بازی پارلمانتاریستی، همانا تبادل قدرت سیاسی و آلت‌ریالیون قدرت حاکمه میباشد. شدنی بودن پارلمانتاریزم، به نوبه خویش لاجرم منوط براین است که تفاوت میان نیروهای رقیب در مبارزه برای کسب قدرت سیاسی تا حد ممکن محدود شود. در اقتصادی‌ترین حالت، دمکراسی پارلمانتاریستی، نیازی به بیش از دو حزب ندارد (ایالات متحده نمونه بارز آن است). آنچه در دمکراسی حادث بودن رابطه‌ی نماینده - دولت - را، برای دوره‌ی مشخصی، تعیین میکند همانا آیارات رأی‌گیری است. انتخابات تنها ابزار پذیرفته شده برای این چرخش مسالمت‌آمیز دولت میان دو یا چند نماینده - حزبی - در جامعه است.

بگذارید بر یک مشخصه حیاتی دمکراسی تأکیدی دوباره کنیم: رقابت و جابجائی زمانی امکان‌پذیر است - یعنی دمکراسی پارلمانتاریستی - که پیروزی یک نماینده - حزب - به معنای پایان یافتن و یا تغییرات اساسی در موقعیت تاریخی و پیش‌شرط‌های کسب قدرت سیاسی نشود. چرا که در این صورت، امکان بالقوه‌ی بدست‌گیری قدرت در آینده توسط نماینده - حزب - مغلوب به صفر بدل خواهد شد. در واقع در سیستم پارلمانتاریستی، یک تفاهم همگانی consensus میان نماینده - حزب‌ها - وجود دارد مبنی بر این که تغییرات و دگرگونی‌های رادیکال در کلیت موقعیت تاریخی عملاً از دستور کار حزب‌ها حذف شده‌اند.

نکته‌ی دوم در فرمول مخرج مشترک مفهوم «چارچوب قانون اساسی» است. قانون اساسی دو کارکرد عمده دارد: نخست تعیین گستردگی شمولیت واجد رأی‌دهندگان است (در نظام‌های دولت - ملتی این پایه امروزه به شهروندی یا اسکان ثابت در محل تعریف میشود) و دوم تعیین حقوقی سرزهای تغییرات ممکن و قابل تحمل در یک رقابت دمکراتیک (از مالکیت خصوصی و حدود و اشکالش تا تعریف جزائیی و سرزهای جغرافیائی دولت - ملت و دفاع ملی و حوزه‌ی فعالیتش در جامعه و غیره). به بیان دیگر قانون اساسی تبیین حدود فرد - شهروند به اجتماع کوچکترین عضو مشمول در یک کلیت و نیز از سوی دیگر تبیین دولت - ملت به عنوان کلیت حقوقی پذیرفته شده برای عضویت کوچکترین واحدها است.

حال و بنا به این تعریف پایه‌ای از دمکراسی پارلمانی میتوان به کنه استراتژی رفرمیست‌های اسلامی پی برد: هیپوتیزی Hypothese که آنان تلاش در عملی کردنش دارند گزاره‌ی شرطی زیر است: اگر بتوان در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی به پارلمانتاریزم دست یافت، آنگاه جمهوری اسلامی در کلیت حقوقی - سیاسی خویش به عنوان یک نظام با ثبات برجای میماند. بر اساس منطق درونی یک سیستم دمکراتیک امکان عملی هرگونه دگرگونی اساسی به شکلی مسالمت‌آمیز منتفی خواهد بود. بر عکس امکان واقعی رفرم در چارچوب حقوقی قانون اساسی و با تکیه بر یک تفاهم عمومی که هر بار در رأی‌گیری‌های دوره‌ای باز تأیید میشود، پدید می‌آید. نتیجه اینکه امکان اعمال قدرت سیاسی در جامعه به شکلی غیرانقلابی و غیرمستبدانه واقعیت میپذیرد.

وجود دو فاکتوری یک قانون اساسی در جمهوری اسلامی - که در پرتو تاریخ این جمهوری یک غیرعادی anormal تاریخی و بندرت ارزشمند بوده است، مبین حضور یک رگه‌ی مشروطه‌طلب در انقلاب ۵۷ است که این تصور را قوت میبخشد که هیپوتیزی رفرمیست‌ها واقع‌گرایانه است.

اساسی‌ترین نکته‌ای که رفرمیست‌ها با ذکاوتی قابل تقدیر از آن بیشترین بهره را برده‌اند، اذعان حقوقی به مفهوم ملت و در شکلی ناسامان‌تر مفهوم دولت - ملت در این سند است. مهمترین دست‌آورد رفرمیست‌ها، در واقع شرکت فعالانه در نابودی نشانه Sign «امت»، نشانه‌ای توتالیتراریستی و جایگزینی‌اش با واژه ملت

جمهوری اسلامی است. حقیقت امر این است که کل پروژه‌ی رفم - هر دو وجه سیاسی و نظری‌اش - امروز فعالانه در حال روایتی fiction از تاریخ انقلاب‌اند که در آن دو امر مشخص، یکی برپایی یک گزارش تبارشناسانه Generalogical و دیگری «بستن» روایت The ideological closure به چشم میخورند. به شکرانه‌ی ادغام واژه - نام ملت، روایت ایدئولوژی رفرمیستی را میتوان چنین خواند (۳): نیروی اصلی تاریخ معاصر واحدی است به نام ملت ایران که از ازلی غیرقابل تعیین به شکلی همگون معتقد به مجموعه‌ای از ارزش‌ها به نام ارزش‌های اسلامی - سنتی سلطنت شاهی، ارائه‌گر گفتن‌های بوده است بیگانه با این ارزش‌های اصیل بومی. یعنی تضاد میان یک دولت مصنوعی - غیربومی و گفتار اصیل - بومی شیعه، بدینگونه انقلاب ۵۷ حل این تضاد به سود گفتار اصیل - بومی است. نظام جمهوری اسلامی شکل حقوقی - دولتی استقرار سیاسی گفتار اصیل ملی است. از این روی قانون اساسی این نظام، بیان حقوقی اصالت ملی - ایرانی است.

نکته‌ی ظریف توانایی این روایت در توضیح سرکوب خشن و دوره‌ی وحشت است: سرکوب این دوره - در پرنسپ - متوجه کسانی بوده است که چارچوب قانونی ملی را ملتزم نبودند. خشونت بی‌رویه‌ی این سرکوب را نیز میتوان با میزبان مقاومت خشونت‌آمیز این گروه‌های خارج از قانون، یعنی به شکل اولی خارج از چارچوب اصیل بومی - هم ارز دانست و یا اینکه افراط در خشونت را با وجود اتساف انقلابی دوران توجیه کرد. در هر روی ما با دفاع موجه ملی روبرویم که موانع موجود در بازگشت به اصالت خویش را قهراً از میان برمی‌دارد. در واقع ما با یک روایت ایدئولوژیک از «هویت» کلیت اجتماعی - سیاسی ایران معاصر مواجه‌ایم که برای نخستین بار جایگزین ایدئولوژی مشروطه (تکیه بر دوگانگی امپراتوری پیشا اسلامی و اسلامی - ایرانی) میشود. روایت اسلامی فوق را میتوان همچون بسیج دوباره‌ی شیعه‌ی دولت صفوی انگاشت و اینک بیست سال پس از انقلاب، این نخستین تلاش موفق برای ارائه‌ی یک روایت است که در آن میتوان فرمول معروف مارکسی را بازشناخت: سنتی بر این که سبب‌های قدیمی را با معناهای جدید اثبات (۴)، آنهم در چارچوب روایتی منسجم.

پیش از آنکه به نقش یا وظیفه‌ی نیروهای چپ سکولار بپردازیم، بگذارید در این روایت تأملی نقادانه کنیم. نخست این سؤال‌ها که مواجه کردن این روایت ایدئولوژیک با داده‌های تاریخی، برای نقد آن کافی خواهد بود. همانگونه که تجربه‌ی جهانی بارها نشان داده است در عمل و در صحن مبارزه‌ی سیاسی، هیچ چیز زیان‌بارتر از چنین باوری نیست (۵). و کارکرد اصلی ایدئولوژی بر پاساخن یک جایگاه مشخص سوژکتیو است چنانچه فرد - مثلاً یک ایرانی - در آن جایگاه میتواند خود را، هویت ایرانی خویش را در چارچوب یک دولت ملی اذعان کند. در واقع وجود تناقض با داده‌های تاریخی، برعکس، نشان دهنده‌ی درجه‌ی کارآیی روایت ایدئولوژیک در حل این تناقض‌ها در کلیت خویش است. به باور من، نقد ایدئولوژی از راه برجسته کردن عنصر یا عناصری میسر است که روایت ایدئولوژیک حذف را مستور کرده است. عناصری که بسته بودن روایت در معنای فرویدی کلمه واپس میزند. عنصر اساسی‌ای که در روایت مذکور واپس زده شده است، بسادگی خود رویداد انقلاب ۵۷ به مثابه‌ی یک گسست rupture و ظهور پدیده‌ای نوین در موقعیت سیاسی - اجتماعی ایران دهه‌ی ۵۰ میباشد.

بگذارید با یک مورد مشخص مسئله را ملموس‌تر کنیم: هنگامی که رفرمیست‌ها سرکوب خشن در جمهوری اسلامی را از طریق رجوع به چارچوب قانون همین جمهوری توجیه میکنند، بالاچار خود این واقعیت را که این قانون و این نظام دارای یک میلاد مشخص تاریخی است را واپس زده و به نسیان میسپارند. در واقع پاسخ به توجیه زیر که مخالفان سرکوب شدند چون خارج از

و متعاقباً دولت - ملت بود، واژه‌ی «امت» که در ایدئولوژی (۱) انقلابی - و به درستی - واژه‌ی ملت را حذف کرده بود، ترجمان دقیق واژه - نشانه - هائی برابر همچون نژاد و یا طبقه در دو توتالیتریزم اصلی سده‌ی بیستم است. بهتر گفته باشیم، نشانه‌ی امت تلاشی برای ایجاد یک ایدئولوژی توتالیتر اسلامی در سال‌های ۵۸ تا پایانه‌های دهه ۶۰ بود. این پروژه همچون دیگر پروژه‌های جمهوری اسلامی هرگز راه به جایی نبرد (۲).

بنابراین تلاش رفرمیست‌های اسلامی، حل تناقض سیستم جمهوری اسلامی، یعنی تناقض میان یک توتالیتریزم ضدانقلابی - فراقانونی - در عین حال ناکارآ - و وجود بالفعل یک چارچوب قانونی - هر چند شدیداً مبهم و تضادمند - یعنی قانون اساسی به نفع این آخری بوده است و میباشد. سرگشتگی فکری و پیوپولیسم بنیانگذاران جمهوری اسلامی در واقع این بود که آنان مینداشتند که یک نظام توتالیتر میتواند یک چارچوب حقوقی داشته باشد.

در واقع واژه‌ی فارسی مشروطیت یکی از ویژگی‌های کارکردی قانون اساسی را به سادگی بیان میکند: مشروطیت اعمال قدرت به یک چارچوب فرمال. بگذارید به بهای دور شدن از موضوع اصلی به این نکته‌ی حیاتی اشاره کنیم که انقلاب مشروطیت و اختراع ایرانی constitution، برخلاف درک ساده‌انگار و تاریخی‌گر که رویداد را به کرته‌برداری از غرب تقلیل میدهد، مهم‌ترین نقطه‌ی عطف تاریخ صد ساله‌ی اخیر ایران است. این بار اختراع قانون اساسی یک واقعیت غیرقابل برگشت در ساختار جامعه‌ی ایرانی است. حتی دولت سلطنتی - خویش را قهراً مقید به التزام - بگوئیم «ظاهری» به چارچوب قانون اساسی میدانست. برخلاف اندیشه ساده‌انگار که ظاهری بودن این التزام را با بی‌پایگی و بی‌ریشگی مفهوم قانون اساسی یکی میداند، براین باورم که کارکرد اساسی قانون مستلزم یک التزام ظاهری است!

چنین گزاره‌ای در واقع چندان شگفت‌آور نیست. اینجا مجال بحثی فلسفی یا تنوریک در این باب نیست. پیش از همه هگل در فلسفه‌ی حقوق بدین امر واقف بود. قانون اساسی حقیقتاً یک دستگاه حقوقی و عمیقاً صوری میباشد. امری که اصلاً نقطه قوت قانون اساسی است. درک ساده‌انگار از مفهوم قانون اساسی در واقع مخرج مشترک شاه و بسیاری از به اصطلاح اندیش‌ورزان اپوزیسیون دوران پیشاانقلابی بود.

شاه نیز در واقع این امر، با این تحلیل که التزام صوری به قانون اساسی چون فرمال است، پس بی‌ارزش و بنابراین بی‌هیچ هزینه‌ای قابل دور زدن، دست به تأسیس حزب واحد - توتالیتر رستاخیز زد، اقدامی که ناقوس سرگ کل مجموعه‌ی نابسامان سلطنت - کابیتالیزم دهه ۵۰ را به صدا درآورد. دقیقاً پس از این فراگذشتن از فرمالیزم constitutional بود که امکان تاریخاً بی‌نظیری بوجود آمد تا کل بنیاد سلطنت - ملت به زیر پرش رفته و تصور جایگزینی آن با جمهوری در جامعه به گونه‌ای واقعی قابل اندیشیدن شود. قابل اندیشیدن شدنی که تا به امروز هنوز دردهای زایمان این واقعیت نوین، جمهوری، را تجربه میکنند. ما هنوز این میله‌ی ناموفق را رنج میکشیم.

باری، مطلب این است که جایگاه ساختاری قانون اساسی جدا از محتوای مشخص و تغییرناپذیر آن در هر دوره‌ی تاریخی در ایران معاصر، واقعیتی است که هر بار دور زدنش یا انکارش متضمن پرداخت هزینه‌ای است. شاه، انقلاب، توتالیتریزم خمینی: دوران وحشت.

برگردیم به موضوع اصلی: پی‌آمد دوباره دست‌یابی به واژه - نام ملت برای رفرمیست‌ها چه بوده است؟ این پرسشی است که ما را به پایگان روایتی narrative ایدئولوژی چالش‌طلب رفرمیزم اسلامی رهنمون میشود. مهم‌ترین بهره‌ی تصاحب دوباره‌ی واژه - نام ملت در شکل حقوقی‌اش، استقرار یک قرانت قانونمند از تاریخ پیدایش

قانون و ملت اصیل بودند، این است که خود این سرز میان بیرون و درون نظام بودن زمانی میسر است که قانون پیش فرض باشد. به بیان دیگر و بهتر: خود قانون-ملت نظام اسلامی از دل همین سرکوب خشن مخالفان متولد شده و هستی پذیرفته است! رویداد انقلاب تاریخ دهی ۵۰ را به دو شقه می‌کند. این دو شقه را روایت ایدئولوژیک به هم می‌پیونداند یا پرداختن بهای زیر: حذف خود انقلاب! اما این حذف چرا در این روایت -و نیز روایت‌های رقیب- ضروری است؟ (۶).

پاسخ را باید در آنتاگونیزمی یافت که دست کم از مشروطه بدین سوی، خویش را در دو گفتمان سکولار و سنتی-مذهبی بازتولید می‌کند. آنتاگونیزم فوق که در سرکوب خشن دهی ۸۰ در جمهوری اسلامی، اساسی بود، در روایت رفرمیستی مستحل می‌شود. این مستحل شدن ایدئولوژیک امکان پذیر است از آن روی که ترکیب نمایندگی سیاسی در ایران امروز گفتار سکولار را عملاً و بعضاً فیزیکی حذف کرده است. در واقع و نه حتی در فرصت تاریخی ۵۷ تا ۶۰، نیروهای سکولار -به ویژه چپ- هرگز نتوانستند با درایت در تشخیص آنتاگونیزم اساسی، به سبب غیبت یک تصمیم تاریخی در به حساب آوردن پیامدهای اذعان به این آنتاگونیزم، به تراز نماینده -حزب- در دل جامعه ایران بدل شوند. همین غیبت در واقع یکی از پیش‌درآمدهای فاجعه‌ای تاریخی شد که ما آنرا تاریخ بیست‌ساله معاصر ایران می‌نامیم. این که چرا طبقه متوسط شهرنشین، بورژوازی ایرانی و طبقه کارگر در دهی ۵۰ نتوانستند چنین نمایندگی سیاسی را مستقر کنند، پرسشی است مهم. لیکن خطا خواهد بود که برای پاسخ تنها به پسیکولوژی افراد، وجود و استمرار روابط سنتی و غیره رجوع کنیم. هر پاسخ تئوریک، که لزوماً همیشه سیاسی است، بدین پرسش باید دیالکتیک حواصت یابد از این نقطه عزیمت بی‌اغازد: جامعه‌ی کنونی ایرانی که بر کوهی از هم‌گیختگی معنایی و فقر مادی به آکروباتیکی هولناک ناچار است، در واقع ترجمان دقیق عدم پذیرش نهادی شده‌ی آنتاگونیزم فوق است در جامعه‌ی ایران.

اکنون میتوان به مورد وظیفه‌ی چپ در این میان پرداخت: نخستین مورد این است که روایت رفرمیستی -به مثابه‌ی وارث خمینیسیم- منجر به انگاشتن یک هویت همگون برای ایرانیان است. این بدان معنی است که سرکوب گفتاری-فرهنگی نتیجه چندگونگی قومی-فرهنگی ایرانی است. لاجرم در این روایت همه‌ی ایرانیان مسلمان و شیعه‌اند. ضرورت چنین تعریفی را پیش‌تر توضیح داده‌ایم. برای استقرار یک دولت-ملت در چارچوب جمهوری اسلامی، بایستی یک چنین حداقل هویتی را اختراع کرد. چالش اساسی در برابر چپ اما یافتن پاسخ به همان چالشی است که انقلاب ۵۷ آنرا برجسته نمود: انقلاب ۵۷ دوهم‌فروری‌ری روایت ناکارای شاه-ملت همچون ایدئولوژی وحدت‌بخش بود. این فروری‌ری، در واقع جامعه‌ی ایرانی را یکباره با خلأی معنایی در بطن خویش مواجه کرد. خلأی که پُر کردنش از طریق پذیرفتن کثرت نظری-فرهنگی در ایران، و بر این پایه ایجاد یک انسجام دموکراتیک اجتماعی که اجازه‌ی کثرت نمایندگی سیاسی در جامعه را میدهد، امکان‌پذیر می‌شود. ساده‌تر بگوئیم به یکباره ایرانیان پی بردند که در همسایگی‌شان در شهر، گوناگونی بی‌نهایتی از آراء و امیال وجود دارد. چگونه میتوان با این همسایه در این شهر، در این دولت-شهر کاپیتالیستی همزیستی کرد؟ در واقع پاسخ خمینیسیم‌ها بدین پرسش، پاسخی که پشتیبانی چشم‌گیری یافت، یک پاسخ پوپولیستی و عمیقاً ارتجاعی بود. ارتجاعی به معنای اصلی کلمه، یعنی خواست بازگشت به عقب، دور زدن خود پدیده‌ی انقلاب، خود این اقدام اجتماعی-سیاسی، پوپولیسم خمینیسیم، به همین سبب و به ویژه پس از الغاء دوفاکتوی اصل جمهوری در بهار ۶۰، یک کوشش برای سرکوب معنای انقلاب بوده است و از این روی خمینیسیم

ایدئولوژی ضد انقلابی بود.

درست به همین سبب است که روشنفکران اسلامی، پس از ۱۵ سال، یعنی پس از کارافتادن قطعی و بی‌مصرفی تاریخی پوپولیسم خمینی (بگذارید بگوئیم فاشیزم اصیل بومی) این امکان نظری را یافتند که به نوعی روایت جدید دست یابند، روایتی که برای نخستین بار در طیف اسلامی-انقلابی ارائه دهنده‌ی پاسخی منسجم به چالش مطرح شده در رویداد انقلابی بود. برداشتن چنین قدمی از سوی روشنفکران اسلامی نشان از تهور فکری در پذیرفتن دگرگونی سامانه‌های جامعه‌ی ایرانی پس از انقلاب است. اما با این وجود، و با توجه به آنچه پیش‌تر آمد، نباید لحظه‌ای از یاد برد که این روایت در واقع یک ایدئولوژی دموکراتیک دست راستی است. این اظهار نه بدین معناست که «ما»، یعنی چپ ایرانی، بدین ترتیب موضع رقیبش را تعیین می‌کند. بر عکس، به شکرانه‌ی این تشخیص وجود یک روایت دموکراتیک دست راستی است که آنچه را که میتوان چپ ایرانی نامید، میتواند به تبیین سیاسی-تئوریک خویش دست یابد. نقطه‌ی عزیمت این تبیین را میتوان چنین انگاشت:

جامعه‌ی ایرانی دو مدل رابطه‌ی جامعه-دولت را، دو موقعیت تاریخی-دولتی را تجربه کرده است. یکی بر اساس شاه، به مثابه‌ی عامل تنظیم کننده‌ی مجموعه روابط اجتماعی در یک موقعیت ملت-دولت، دومی بر اساس رهبر-امت، در یک نظام فاشیستی، پروژه‌ی رفرمیسم اسلامی، یک پیشنهاد سوم است که بر پایه تئوری بورژوازی دولت-ملت پارلمانتاریستی تنظیم شده است. تئوری چپ بنابراین -در تماس دائم با پراتیک جامعه- باید تلاش در برپاسازی آلترناتیو خویش باشد. اجزای بارز آن در دسترس‌اند: جدائی دین از دولت، تکیه بر چند قومی-چند فرهنگی بودن مردمان ساکن ایران و ترجمه‌اش در شکل دولت، رفرم دستگاه دیوانی، رفرم در حقوق زنان و جامعه. پیشنهاد راه‌کارهای اقتصادی نوین، مسئله‌ی حیاتی محیط زیست، برای جغرافیای ویژه‌ی ایران و غیره. نقش چپ در بیرون از ایران میتواند تنها تدارک تئوریک-سیاسی پایگاه چنین پروژه‌ای برای نمایندگان سیاسی آدییکال در ایران باشد. شکل‌گیری واقعی، یعنی سیاسی آن، به معنای درست کلمه تنها در درون جامعه‌ی ایرانی و در تن آسائیدن با گره‌گادهای روند یک مبارزه‌ی اجتماعی، امکان‌پذیر است.

## ۲- دو ویژگی پروژه‌ی رفرم

بگذارید در این مرحله دو ویژگی‌ی پروژه‌ی سیاسی رفرمیسم اسلامی را برشمریم:

۱- هیئوتز نگاهداری جمهوری اسلامی از طریق گذار به شکل پارلمانتاریستی که در آن حزب‌هایی که خویش را در چارچوب ایدئولوژیک-حقوقی «ملت مسلمان ایران و دولتش» تعریف می‌کنند، به رقابتی مسالمت‌آمیز می‌پردازند، گفتیم که دموکراسی پارلمانتاریستی بنا بر تعریف خویش امکان هر گونه دگرگونی پارادیکماتیک را می‌بندد.

۲- بازسازی روایت ایدئولوژیک و تبیین هویت برای جامعه‌ی ایرانی بر پایه‌ی رجوع به «طبیعت اصیل ایرانی»، یعنی «طبیعت شیعی».

این دو ویژگی، اساسی‌های پاسخ مدون و دست کم نظراً منسجم رفرمیسم اسلامی است. پاسخی که مدعی مستحل کردن آنتاگونیزم سکولاریته-دموکراسی نیز میباشد.

نکته اما همه اینجاست که بُرد عملی این پروژه را بایستی سنجید. متأسفانه بُرد سیاسی این پروژه در موقعیت تاریخی جمهوری اسلامی کوچه‌ی بُن‌بست کوتاهی است. این به سه دلیل زیر:

۱- نخستین دلیل که آنالیز ما را به حوادث جاری در ایران

خرج چنین دولت-قلعه‌ای را نداشت و ندارد. بدین روی ظهور پروژه سیاسی رفرمیسم اسلامی مصادف است با شکست ترمیدور انقلاب و این وضعیتی کاملاً متفاوت است. مسئله - آنگونه که رفرمیست‌ها می‌پندارند یا می‌خواهند بیندارند - بر سر گذار از دوران انقلابی به دوران استقرار نیست. مسئله امروز، بحران امروز، دقیقاً ناشی از نارسائی عمیق دوران استقرار (دوران بازسازی) است، یعنی گذار از این استقرار معین به نوعی دیگر از موقعیت، تنها ترجمان دقیق امکان‌های موجود در این برهه می‌باشد. خلاصه کنیم: دلیل دوم بن بست رفرمیست‌ها تعلق دستور کارشان به لحظه‌ی تاریخی‌ای در گذشته است.

۲- سومین دلیل بن بست مورد ادعا این است که پروژه‌ی رفرم، با وجود باورش به داشتن یک روایت بسته شده‌ی ایدئولوژیک (پرهیز از خشونت، جامعه مدنی، ملت مسلمان و قانونمداری)، در واقع روایتی است دائماً متغیر طبق استعاله‌ی پوپولیسم تنوکراتیک به نوعی واقع‌بینی پراگماتیک. این بدان معنی است که نام واژه‌های کلیدی این روایت خود دائماً دچار تلاطم‌های معنایی semantical است، به گونه‌ای که هر گونه یکپارچگی گفتاری در این پروژه نامیسر است. به بیان دیگر، بخش سیاسی این پروژه در برابر یک دو راهی است. یا باید به همراه اندیش‌ورزان چابک‌تر رفرمیست، استعاله‌ی درونی خویش را در تماس با مناسبات اجتماعی بپذیرد که آنگاه چنین اسری زودتر از پیش‌بینی‌ها، پروژه‌ی سیاسی را به حد و مرزهای معنائیش و به پوست انداختن راهبر خواهد بود و یا این که در گنگی فلج‌کننده‌ی مفاهیم مورد استفاده‌اش پافشاری خواهد کرد که این به بهای از کار افتادن کل پروژه همچون نمایندگی سیاسی در جامعه و در یک سیستم پارلمانتاریستی است. به بیان بهتر: بن بست سوم، دقیقاً در عدم توانائی پروژه در مربوط ساختن خویش به مطالبات طبقه یا طبقاتی در جامعه است. نه ویژه‌انه‌های ساختارهای پیش‌سرمایه‌داری، چون بازار و روحانیت، نه طبقه‌ی متوسط مدرن، نه کارگزاران دستگاه دیوانی، و نه طبقه‌ی کارگر و یا پوزیوآزی کوچک‌جثه‌ی ایرانی، هیچ‌کدام - و با تصور تدقیق رو به فزونی مطالباتشان در بحران امروزی جامعه - نمیتواند ترجمان سیاسی منافع خویش را در این پروژه بیابند و یا بر عکس، همه‌ی اینان از ظن خویش در پروژه‌ی سیاسی رفرمیست‌ها، یاری را متصور میشوند. برای تشریح این مسئله به عنوان مثال میتوان از شعار «جبهه مشارکت» سنی بر «ایران برای همه ایرانیان» نام برد. «همه» در این شعار تبیین‌گره‌گاهی است که ما سعی در تبیین‌اش در این سومین دلیل بن بست داشته‌ایم. از همین روی است که نیروهای روشنفکر، چپ و سکولار میتوانند نقشی فعال در گفتگوشی جدلی با این پروژه را بر عهده گیرند. وادار کردن نیروهای سیاسی رفرمیست به درک این اصل که تدقیق دامنه‌ی دلالت «همه» مشروط به پذیرفتن آنتاگونیسم سکولار - مذهبی است، یعنی نجات «همه» از درغلتیدن به دامان نوعی جدید از توتالیتریزم که در آن «همه» همانا مسلمانان متعهد (التزام عملی!) به جمهوری اسلامی و ولایت فقیه باشند. اینگونه میتوان نقطه عزیمت یک گفتگو را رقم زد.

ذکر خطر درغلتیدن (۸) به دامان نوعی جدید از توتالیتریزم از آنجا ناشی میشود که نیروهای سیاسی جبهه دوم خرداد، در موضع‌گیری‌هاشان، همواره به نوعی درب عقب‌نشینی بر سر موارد کلیدی را باز می‌گذارند. به باورم، صرف توجیه مسئله با تاکتیکی بودن این عقب‌نشینی‌ها، قانع‌کننده نیست. باز بودن این امکان عقب‌نشینی در مورد پرسش‌های محوری این مرحله‌ی مشخص، را باید همچون ترجمان عدم وجود ضامن‌های نظری و پرنسپیی در درون پروژه‌ی رفرمیست، برای برگشت‌ناپذیر بودن پروژه‌ی استعالی درک

می‌پیونداند. عبارت است از نامسکسی اجرای قواعد بازی پارلمانتاریستی در موقعیت تاریخی جمهوری اسلامی. همانگونه که اشاره شد، قاعده بازی دمکراتیک آن است که دامنه‌ی تغییرات پیشنهادی از سوی رقیبان آنقدر محدود باشد که امکان بازگشتن طرف مقابل به قدرت را از او برای همیشه سلب نکند. آنچه حوادث سه سال گذشته و به ویژه انتخابات مجلس نشان داد، این است که نمایندگان الیگارشسی مالی-روحانی، «محافظه‌کاران»، دقیقاً و به درستی بدین نکته اشاره میکنند که حداقل برنامه‌ی جبهه‌ی دوم خرداد برابر است با حذف دراز مدت رقیبانشان. طرح و اجرای تغییرات در قانون مطبوعات و انتخابات، پیگیری پرونده‌ی قتل‌های دستگاه امنیتی، رفرم در سیستم بنیادهای ریز و درشت و فعالیت اقتصادی‌شان، هر کدام یا همه‌ی این اصلاحات در نخستین قدم‌های خود نمایندگی سیاسی اولیگارشسی را ناممکن می‌سازد.

بدین ترتیب، شرط پایه‌ی بازی پارلمانتاریستی، یک محدوده‌ی با ثبات و تفاهمی برای رقابت - در موقعیت تاریخی کنونی - برای رفرمیست‌ها ناشدنی است. این نکته‌ای است که اندیش‌ورزان جبهه دوم خرداد بدان آگاهی یافته‌اند. نشانه‌ی آن را میتوان در اظهاراتشان پس از انتخابات دید و آرزوی این که رقیب محافظه‌کار با توجه به نتایج انتخابات باید عملکرد خویش را با تحولات همراه کند، آرزویی که اندکی بعدتر، ماهیت ساده‌انگارانه‌ی خویش را آشکار کرد و آنهم در شکلی تأسف‌بار: برگزاری مراسم دعا برای نجات جان یکی از نخستین قربانیان ناممکنی بازی پارلمانتاریستی در موقعیت تاریخی حاکم!

۲- دلیل دوم که در واقع در رابطه‌ی تنگاتنگ، یا دلیل نخستین قرار دارد، این است که پروژه‌ی رفرمیستی در کلیت نظری-سیاسی خویش، متأسفانه دچار یک - برای این که یکی از اصطلاحات کلیشه‌شده را نجات دهیم و باز بکار گیریم - «تاخیر فاز» تعیین‌کننده است. در واقع ترمیدور جمهوری اسلامی چندین سال پیش‌تر بایستی رخ میداد. دستور کار بریانی یک پروژه‌ی نظری-سیاسی برای دوران پساانقلابی در محدوده‌ی جمهوری اسلامی بایستی در پایان جنگ، پس از مرگ خمینی، در دوران بازسازی ارائه میشد. قدرت حاکمه‌ی (ضد) انقلابی در این دوران بود که بر سر دوراهی تاریخی‌اش قرار گرفت: ادامه‌ی حکومت پوپولیست- (ضد) انقلابی (یعنی فراقانونی و اداری امور با قطعنامه و اعلامیه‌های هشت ماده‌ای و غیره) دیگر شدنی نبود، یا باید توتالیتریزم کلیت اجتماعی ملت-دولت را تعریف میکرد و یا اینکه رفرمی چون رفرم امروزی اسلامیان، تنها گزینش ارائه شده در آن زمان، اما، ثبات اولیگارشسی مالی-روحانی بود در غیاب آلترناتیوهای دیگر در درون جمهوری اسلامی. در این میان، پیش از هر چیز، دستگاه دولتی در ایران با ویژگی اصلیش - عدم رابطه‌ی ارگانیک با شیوه‌ی تولیدی و ترکیب طبقاتی جامعه (۷) - به شکلی سهل‌تر، اجازه‌ی استقرار اولیگارشسی و استمرار مجموعه‌ی اداری-نظامی پیچیده‌ای را داد که در واقع از نظر کاپیتالیستی، مجموعه‌ای است کاملاً بی‌مصرف در جامعه ایران. معضل مسئله این است که اولیگارشسی هرگز نائل به یک ایدئولوژی توتالیتر شد، یعنی قدرت نمایندگی سیاسی در جامعه را نداشت. از این روی، پایگاه خویش را از طریق خریدن وفاداری گروه‌هایی خاص در جامعه - عموماً لاین پرولتاریا - و تسلط خالصاً نظامی بر دولت - قلعه‌ی بسته‌ی ایرانی، محکم‌سازی کرد. نکته اما اینجا است که دگرگونی دموکراتیک جامعه‌ی ایرانی هم‌پا با دگرگونی‌های دیگر در مناسبات جهانی کاپیتالیسم، باعث شد که حتی درآمد نفتی نیز توان پرداخت

«روایت» ایدئولوژیک، علاوه بر نوشته‌های Slavojzizek در ضمن رجوع کنید به Fredric Jameson, The political Unconscious. برای مفهوم «هژمونی» و مفهوم «گفتار» منظور نویسنده ملهم است بخش از نوشته‌های دهه‌های ۸۰ و ۹۰ از Ernesto Laclau.

### نگرشی به اوضاع ...

اما با وجود کثرت و تنوع ظاهری این نگرش‌ها، غالب آنها عموماً در مدار بسته‌ای عمل می‌کنند. یعنی اساساً از حوزه محدود و انحصاری تفکر و عمل «سیاسی» در شکل سنتی، آشنا و رایجی که ما «سیاست» واقعاً موجود می‌نامیم، فراتر نمی‌روند. یعنی «سیاست»ی که خود زیرمجموعه‌ای از فضای کنش قدرت‌ها و سلطه‌ها و بانی انقیاد و جدامانندگی‌ها (آلیناسیون‌ها) است. این فضا، در شکل تغلب «سیاسی» به معنای حاکمیت انحصاری یک قشر، طبقه یا کلاس بر جامعه مدنی است. در شکل سلطه اقتصادی به معنای اقتدار بازار و بورس، پناهگاه‌های اقتصادی و مالی و سرانجام تفوق دیوان‌سالاری و تکنوکراسی است. و بالاخره در شکل سلطه فرهنگی و ایدئولوژیکی به مفهوم افکار عمومی ساختن است. بدین معنا که ایدئولوگ‌ها، کارشناسان، متخصصان رژیم، روشنفکران محافظه‌کار، رسانه‌گردانان... «آیة» و «قانونی» را به عنوان حقیقتی برین، طبیعی، مطلق و تغییرناپذیر به نام افکار عمومی و شاید بهتر باشد بگوئیم به نام «فکر واحد عمومی»، تحمیل می‌کنند.

بطور مشخص، فضای فوق، در شکل ویژه «سیاسی» اش، اساساً چیزی جز روابط مبتنی بر رقابت، سلطه، مماشات و منازعات میان جناح‌ها، احزاب و شخصیت‌های سیاسی برای کسب نفوذ و اعتبار، شهرت و بازشناسی نامحدود خود و بالاخره برای کسب قدرت سیاسی و حاکمیت نیست. و این مشخصه «سیاست» را ما هم نزد کسانی می‌یابیم که بر اریکه قدرت نشسته‌اند و با چنگ و دندان برای حفظ و تحکیم موقعیت ممتاز خود می‌جنگند و رقیبان‌شان را از صحنه به در می‌کنند و هم‌نزد آنانی که هنوز بیرون از حاکمیت و در ایوبزیسیون قدرت قرار دارند، لکن همواره مترصد تصرف قدرت و اعمال حاکمیت‌اند.

نگاه دیگری که در این جا مورد گزینش است، نگرشی است که ناقد و نافی سیاست به معنای سنتی و واقعاً موجود آن است. بیش دیگری است که می‌خواهد، به مثابه رهیافتی نوین، از اس و اساس یا آنچه که ایدئولوژی و بیش حاکم، از افلاطون تا به امروز، «سیاست» و «سیاسی‌کاری» نامیده‌اند، قطع رابطه و مماشات کند. در این راستا، موضوع بحث ما، نگاه دیگری به تحولات جاری ایران از رویکرد سه پرسش‌گهرین است که من همواره در نقد و نفی بیش سنتی از «سیاست»، به عنوان دلشغوشغولی اصلی چپ دیگر و منتقد، مطرح کرده‌ام.

- نخست آن که چگونه می‌توان از موضوع شهر-داری و شهروند-مداری به اوضاع ایران نگرست؟ به بیان دیگر، چگونه می‌توان با بیش خود-رهایی اجتماعی، یعنی از موضوع فعالیت اجتماعی خودمختار، خودگردان، خود-نهاده‌ساز و مستقل از حاکمیت، در فرآیند تحولات جامعه، هم به لحاظ نظری و هم عملی، دخالت کرد و در همان حال، از سقوط به ورطه «سیاست» سنتی و واقعاً موجود در امان ماند؟

- دوم آن که چگونه می‌توان نظریه، تحلیل و در یک کلام گفتارانی برخاسته از واقعیت و هر چه نزدیک‌تر به حقیقت داشت که با «تبلیغ و ترویج سیاسی» که عموماً کذب و فریب و توهم است، متفاوت باشد؟

- و سرانجام سوم آن که چگونه می‌توان همواره نگاهی منتقد و اسطوره‌شکن نه تنها در مورد دیگران بلکه حتی و به خصوص

کرد. عدم وجود این ضامن‌ها در گفتار رفرمیست به هیچ وجه اما به معنای امکان‌پذیر بودن واقعی برگشت نیست. امکان‌ناپذیری برگشت ناشی از مناسباتی است در بیرون این گفتار، یعنی مناسبات مؤثر در حوزه روابط اجتماعی-سیاسی در موقعیت تاریخی واقعاً موجود. عدم وجود این ضامن‌ها، به معنای ناتوانی ساختاری گفتار و روایت رفرمیستی است به مشروط کردن خویش به تضادهای پایه‌ای که بحران امروزی جامعه را تعیین می‌کنند.

اما بحث دقیق‌تر و تفصیلی این تضادها و بازکردن معنای پروسه‌ی استحاله ما را به بخش دوم، یعنی منطقی استحاله راه می‌نمایند. این مهم را به نوشته‌ی بعدی می‌سپاریم (۹).

### پانویشت ها :

۱- مراد از نسل سوم چپ، نسلی است که پس از شکست گفتار «حزب توده» و با نسل دوم و در طی سال‌های ۶۰ میلادی، بخشاً در تعارض به گفتار توده‌ای، شکلی گرفت. این نسل یکی از مشخصه‌های اصلی اش عدم شناختن از نسل نخست چپ دوران مشروطه بود. شاید باستان‌های پر ارزش مصطفی شعلانیان، وجه نظری غالب بر این نسل سوم، مخلوطی است که از نظر فکری از سونی و امداد ناخودآگاه، مارکسیسم انتالیینی است و از سونی دنباله‌روی منفعل مانوئیزم و کاستریوم دهه ۶۰-۷۰ میلادی در سطح جهانی، این همه اغلب آمیخته با احساسات ناسیونالیستی و عرق میهن‌دوستی. البته در این میان بایستی سایه روشن‌ها را مد نظر داشت. مشخصاً جریان‌هایی که بیرون از گفتار مسلط چپ سنتی شکل گرفتند و در دوران پس از انقلاب ۵۷ حضور فعال و متشکل داشتند: همچون «سازمان وحدت کمونیستی»، «انحاد چپ»، «گرایش سوسیالیستی اقلیت»، نشریاتی چون «جدل» و چند گروه مستقل روشنفکری رادیکال، بازشناساندن این جریان‌های غیرسنتی در چپ ایران به نسل جوان امری است بایسته. باری، امید کوچک نگارنده این منظور، تنها این است که دوران‌نشان نسل سوم در شکل‌گیری و بالندگی (پراکسیس) رادیکال نزد نسل چهارم و جوان به هم قدمی و استقبال بریزند تا شاید «طرحی نو» افکندن توان!

۲- توانی‌تاریزم را میتوان شمانیک یا ایده‌ی فعلیت یک ذات فراتاریخی در وجود عینی یک سوسیوتانس-سوره تعریف کرد. بدین ترتیب واژه -شانه‌ی وحدت بخش هم فراگیر global است و هم در عین حال محلی local. به عنوان مثال مفهوم نژاد در ایدئولوژی نازسم از یکسو محلی است (نژاد آریایی) و در عین حال یک ذات فراتاریخی فراگیر دارد که غلبه‌ی مطلقش بر جهان تنها شکل استمرار وجودش همچون یک قدرت سیاسی-دولت است. واژه‌ی است اما تنها چند صد کیلومتر بیرون از مناطق مرکزی ایران-با توجه به اتصال ارگانیکش به حوزه‌ی مذهبی ایرانی-شیعی-هرگز توانائی جذب یا حل نخستین سوره‌های غیرمحلی-یعنی شیطان را هم نداشت.

۳- مرجم ما عمدتاً روزنامه‌های اصلاح طلب، «کیان» و مصاحبه‌ها هستند. به ویژه مقالات حمیدرضا جلالی‌پور، مرتضی مرده‌ها، محمد قوجانی در «عصر آزادگان».

۴- کارل مارکس، «هیچ‌دم بروم لوشی بنیارت».

۵- برای بحثی گسترده‌تر در این مورد رجوع کنید به نوشته‌ی Slavojzizek در The Subline Objekt of Love.

۶- از یاد نبریم که طی دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی در نزد گروهی از چپ، کوشش‌های مشابه‌ای صورت گرفته است: هسته‌ی اصلی آن نیز -در تشابه با روایت رفرمیستی- این است که چیزی فراتاریخی بنام فرهنگ بومی-اصیل ایرانی-شیعی وجود دارد که میتواند شکست پروسه‌ی مدرنیته در ایران را توضیح دهد. ما در مقاله‌ای دیگر بدین صیحت خواهیم پرداخت.

۷- یکی از دردهای اساسی اندیشه‌ی رادیکال ایرانی و طبعاً نیروهای سیاسی چپ همانا نامل در سکاتریزم‌های کارکردی دولت در ایران است. ما از زمان قاجار بدین سوی گذار تاریخی‌ای از دولت-امپراتوری به نوعی دولت-ملت و سپس به دولت رانیتش رفتی را تجربه کرده‌ایم. این دو مورد، اصطلاح دولت-امپراتوری و استقلال مابالذات مالی دولت از تولید اجتماعی (اتکا به درآمد استخراج نفت و نبود سیستم مالیاتی کارآ و غیره)، در شکل‌گیری دستگاه اداری، اساسی‌اند و به نوبه خویش در درک رفتارهای دولت در رویدادهای این سده.

۸- به عنوان مثال در مصاحبه‌ی حمیدرضا خانی با روزنامه «بهار» در ۱۰-۱۱ ماه مه ایشان بین تلقی جبهه مشارکت و نهضت آزادی از آزادی مطبوعات تفاوت قائل میشوند بدون اینکه بگویند دقیقاً چه تفاوتی میتواند وجود داشته باشد.

۹- برای بحث تفصیلی درباره‌ی نحوه بکارگیری «موقعیت تاریخی» و «نمانندگی» representation در متن فوق رجوع کنید به L'etre et l'e've'nement اثر فیلسوف فرانسوی Alain Badion. همچنین بحث من درباره‌ی دمکراسی-توانی‌تاریزم بخشاً ملهم است از مجموعه گفتارهای همین فیلسوف تحت عنوان Le siecle که در طی سال‌های ۱۹۹۹ و سال جاری انتشار یافته‌اند. برای

تعارض با «کار سیاسی» بر محور سیاست-مداری رهبری و حاکمیت انحصاری گروه‌های خاص.

### ۱- حلقه گمشده: جنبش خودمختار، مشارکتی و مستقل اجتماعی

نگاه غالب جریان‌های سیاسی در داخل و خارج کشور، از طیف حاکمیت تا مخالفان مذهبی، ملی، لیبرال، دمکرات، رادیکال و چپ سنتی... از «متخصصان» سیاسی ایرانی تا تحلیل‌گران سیاسی خارجی... به اوضاع ایران پس از انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری اسلامی و تا امروز که رکن دوم نظام یعنی مجلس نیز به دست اصلاح‌طلبان دوم خردادی افتاده است، نگاهی است که اساساً روی به بالا و حاکمیت و فضای انحصاری و بسته سیاسی دارد. یعنی توجه اصلی اگر نه تام و تمام خود را معطوف به فعل و انفعالات در حوزه مناسبات میان جناح‌های سیاسی در حکومت کرده است. البته نگرش‌های سیاسی در کشور ما در مجموع هیچگاه چشم از قدرت سیاسی و حاکمیت برناتافته‌اند و این یک خاصیت برآمده از «سیاست» به مفهوم سنتی آن است که تنها مربوط به دوره پس از دوم خرداد نیز نمی‌شود بلکه همواره و پیوسته وجود داشته و عمل کرده است. لکن ما این تاریخ را سرآغاز بررسی خود نهاده‌ایم چون می‌خواهیم حوادث پسا دوم خرداد را از رویکردهای دیگری مورد توجه قرار دهیم.

خوب می‌دانیم که «مردم»، همواره یک فرمول جادویی در زبان سیاست سنتی و سخنوری سیاست‌مدار حرفه‌ای بوده است. کمتر گروه یا سازمان سیاسی‌ای را در ایران و یا در جای دیگر پیدا می‌کنید که در گفتمان (Rhetorique) خود، دم از جنبش مردم، نقش مردم، خواسته‌های مردم، مبارزات و مقاومت مردم... نزنند. در واقع، اگر چنین گفتمانی نداشته باشند جای شکفتی است، زیرا که شاخص سیاست واقعاً موجود همانا غرابت گفتار (دیسکور) عوام‌فریبانه با عمل واقعاً موجود است.

اما «مردم»، در فرهنگ غالب سیاسی - چه در اندیشه سیاسی حاکمان و چه در اندیشه سیاسی اپوزیسیون - عموماً نقش دکوراسیون نمایشی را ایفا می‌کنند که در آن بازی‌کنان اصلی خود آنها نیستند بلکه قشر یا کاست خاصی موسوم به سیاسیون یا فعالان سیاسی حرفه‌ای می‌باشند. نگاه ایشان به «مردمی» که در حرف و در ادعا از آنان به عنوان تنها «صاحبان» قدرت (مردم-سالاری یا دموسی-کراسی) نام برده می‌شود، اساساً نگاهی ابزار و قیّمانه است. در نظام تفکر سیاسی، آنطور که حاکم است و در بهترین حالت، «مردم» نقش انتخاب‌کننده و رأی‌دهنده را ایفا می‌کنند و نقش «جامعه مدنی» تا آنجا پذیرفته می‌شود که به عنوان یک نیروی فشار و یا طرف معامله و مذاکره وارد نظم سلسله مراتبی تقسیم کار طبیعی اجتماعی شود، آنهم بطور عمده در زمینه‌هایی که محدود به امور صنفی و اقتصادی می‌گردد و یا در مناسبت با خواسته‌های اجتماعی قشر یا اقشاری معین قرار می‌گیرد.

در ایران، این نگاه ابزاری و قیّمانه را میتوان هم نزد حاکمان مشاهده کرد و هم در اپوزیسیون داخل و خارج از کشور. از جنبش اصلاح‌طلبی موسوم به دوم خرداد آغاز کنیم. در پی ۲۰ سال تجربه انقلاب و جمهوری اسلامی، بخش‌های وسیعی از روشنفکران اسلامی، کادرها و فعالان سیاسی و تکنوکرات‌های رژیم، در نتیجه تأمل و تحول شخصی و جمعی، به باوری رسیده‌اند که نظام موجود در شکل و مضمون کنونی‌اش نه تنها پاسخگوی نیازهای زمانه نبوده بلکه در برابر ناسامانی‌های فراوان جامعه و کشور با بن‌بست روبرو شده است. از اینرو آنها ضرورت اصلاح نظام را مطرح می‌کنند. در نزد پاره‌ای از آنان نیز این رفرم باید تا اصلاح دین و پذیرش جدا شدن آن از دولت تعمیم یابد. در راستای چنین حرکتی که از حمایت کم و بیش فعال بخش‌های وسیعی از

سیاست به خود، به گفتمان خود، به طرح‌ها و کارکرد خود داشت؟ اتحاد چنین نگرش و شیوه عملی در راستای پرسش‌انگیزهای فوق، البته در نظام‌های استبدادی و بطور کلی در دنیایی که شیوه‌ها و گفتمان‌های رایج سیاسی همواره سیادت داشته‌اند و بر ذهنیت عمومی، در شرایط ضعف جنبش‌های مستقل اجتماعی و مشارکتی، همواره مؤثر واقع شده‌اند، به غایت دشوار، پیچیده و نامسلم است. پس اشراف به مشکلات و موانعی که بر سر راه آن قد علم می‌کنند، خود یکی از ویژگی‌های تراژیک و پذیرفته شده و چه بسا نقطه قوت این نگرش و تلاش می‌باشد. نگرش و تلاش متفاوتی که برای ما چالش است زیرا کامیابی‌اش، احتمالی و معمای است، حقیقتش، چندگانه و نایقین است، پزادایگمش، نامسکتی اسکان‌پذیر اما به هر حال نامنزه است... پس در نتیجه، صرفاً یک شرط‌بندی است و نه یک دکم، حقیقتی مطلق یا غایتی محتمل.

با این همه، نگرش مورد نظر ما موضوع بدیع و تازه‌ای نیست، زیرا از یک پیشینه دیرینه فلسفی برخوردار است. پس ناگزیر باید، در همان حال، رویکردی فلسفی نسبت به امر شهروندی اتحاد نماید زیرا که همواره باید مبنای نظری و عملی خود را هر بار و شاید هر آن از ابتدا - تا سطح معانی و مفاهیم - زیر سؤال برد و مورد نقد و احتمالاً تجدید نظر قرار دهد. برای اثبات این مدعا که پرسش‌های مرکزی ما در نقد و نفی «سیاست»، همواره در طول تاریخ و تا به امروز مطرح بوده و هستند، به دو قول، یکی در عهد کهن و دیگری در عصر مدرن، اکتفا می‌ورزیم.

اولی، در ۲۵۰۰ سال پیش، از جانب سقراط بیان شد که می‌گفت: «من تنها مرد سیاسی آتن هستم و در جای دیگر: من هیچگاه کار سیاسی نمی‌کنم. سقراط در اینجا، با طرح دو ایده‌ای که ظاهراً متناقض و نافی یکدیگرند، به تفسیر من، می‌خواهد بگوید که از نظر او کسی حقیقتاً «سیاسی» است که در میدان شهر و آگورا یا شهروندان و جوانان به بحث و گفت‌وگو در باره همه مسائل عمومی و کشوری می‌پردازد. کاری که، به زعم سقراط، تنها شخص او در پولیس انجام می‌داد و از اینرو نیز او خود را تنها مرد سیاسی آتن می‌شمارد. در حالیکه حوزه عمل سیاست‌مدار حرفه‌ای، فضای محدود، ویژه، انحصاری و جدا و منفصل از جامعه مدنی می‌باشد. سیاست‌مدار حرفه‌ای، فرای جامعه و بی‌جامعه، اعمال قدرت و رهبری و سلطه می‌کند. کاری که سقراط همیشه از آن دوری می‌کرد و در نتیجه همیشه می‌توانست ادعا کند که هرگز «کار سیاسی» نکرده، نمی‌کند و نخواهد کرد.

قول دوم از جامعه‌شناس معاصر و چپ چپ فرانسوی: Bourdieu است که می‌گوید: «چگونه می‌توان به گونه‌ای غیر سیاسی، کار سیاسی کرد» (۱). در این جا نیز، به نظر من، بوردیو می‌خواهد بگوید که چگونه می‌توان سیاست کرد - یعنی در مناسبت با مسائل عمومی جامعه و کشور اندیشید و عمل کرد - و در عین حال در خارج از حوزه سیاسی واقعاً موجود باقی ماند؟ حوزه‌ای که در حقیقت چیزی نیست جز میدان انحصاری جدال و تنائی و رقابت میان قدرت‌هایی که یا حاکمند و یا روی به حاکمیت دارند. یعنی نیروهایی چون دولت، نهاد‌های بوروکراتیک، تکنوکراسی، احزاب سیاسی، پارلمان، قدرت‌های سلطه‌گر اقتصادی، مالی، فرهنگی، رسانه‌ای، ایدئولوژیکی و غیره.

جالب این جاست... با این که دوهزار و پانصد سال این دو قول را از هم جدا می‌سازند، آنها به یکدیگر بسیار نزدیکند اگر نه مشابه و یکسان. زیرا هر دو یک چیز را می‌خواهند برسانند. هر دو ترجمان مسئله‌انگیزی هستند که از یونان باستان تا به امروز همواره مطرح بوده و می‌باشد: مشکل چگونگی اداره بلاواسطه‌ی امور شهر توسط خود شهروندان! بعبارت دیگر یعنی بفرنج شهر-داری بر محور شهروند-مداری (خود-مختاری و خود-رهایی) در تقابل و



عشی توده‌ای... با جنبش‌های توده‌ای، و امروزه نیز در عمل و در مناسبت با فعالیت‌های انجمنی و دموکراتیک در خارج از کشور، همواره به نمایش می‌گذارد.

اما دشواری کار در آن جاست که حاکمیت استبدادی و ضعف جنبش‌های مستقل اجتماعی به دلالتی که بررسی آن از حوصله این نوشتار خارج است، به نوبه خود، برآمدن پیش خودره‌هایش اجتماعی را با مشکل و نابرابری روبرو می‌سازد. بطوری که غالب طرح‌ها و نظریه‌ها در چنین شرایطی، به بهانه‌ی ضرورت «سرنوشتی رژیم» یا «برانداختن مانع اصلی»، روی به موضع حاکمیت و قدرت دارند. در نتیجه، در جهان کوچک و حقیر سیاست واقعا موجود، گفتنمان دیگری سواى آنچه که قدرت سیاسی و حاکمیت را در کانون مسائل قرار دهد، مستقبلی واقع نمی‌شود. و از آن جا که شرایط استبدادی نیز خود همواره همه چیز را تحت الشعاع قدرت و دولت قرار می‌نهد، می‌نمایند و می‌شناساند، اپوزیسیون سیاسی نیز بر مدار همان کانون و محور می‌اندیشد و عمل می‌کند. و خود مردم نیز، به جای آنکه متکی بر نیرو و ابتکار عمل مستقل خود باشند، به جای آنکه «در انتظار» دخالت‌گری اجتماعی بلاواسطه خود باشند، چشم به راه تغییرات در بالا، از بالا و بوسیله بالائی‌ها هستند. در نتیجه دور باطل تقسیم کار «طبیعی» اجتماعی (که مبتنی بر روابط حاکم و محکومی است) و جدائی «سیاست» از جامعه مدنی و در نتیجه سلطه و جداساندگی (آلیناسیون) و انقیاد جامعه، تکرار می‌شود و استمرار می‌یابد.

خلاصه کنیم. اگر میدان حضور و تفکر و اقدام غالب سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی ایرانی امروز فضای کنش و واکنش گروه‌های سیاسی بر حول مسئله حاکمیت و قدرت است، میدان حضور و اندیشه و فعالیت نگرش مورد نظر ما، فضای خود-ره‌های اجتماعی، گسترده دخالت‌گری مشارکت‌آنه اجتماعی در خود-مختاری و خود-نهادینه‌سازی است. ما خود واقفیم که این امر با نابرابری، کندی و دشواری به پیش می‌رود. با این وجود، موضوع و میدان کار ما، صیقلی به رشد مستقلانه و متکی به خود جنبش‌های انجمنی، اتحادیه‌ای در بزم‌های مختلف کار و زندگی، در میادین زندگی و فعالیت و آفرینندگی فرهنگی، تولیدی، حرفه‌ای، هنری، فکری، آموزشی و غیره است.

نگرش از رویکرد دخالت‌گری اجتماعی، البته با پویولسمی که بر گروه‌های چپ سنتی حاکم است، از زمین تا آسمان فاصله دارد. اول آنکه بر خلاف پویولسم که از توده مردم، طبقه کارگر یا زحمتکشان تمامیتی یکدست و منسجم و متحد می‌سازد، ما بطور کلی از مردم صحبت نمی‌کنیم بلکه فعالیت‌های اجتماعی-مشارکتی اقشار و طبقات مختلف جامعه مدنی را مد نظر و توجه خود قرار می‌دهیم. دوم آنکه این نگرش نه تنها چندگانگی، اختلاف، تقابل و چالش درون جامعه، در بین اقشار و طبقات مختلف و در میان زحمتکشان را به رسمیت می‌شناسد، نه تنها این روابط تنازعی را عامل منفی، سد یا مانع نمی‌شمارد بلکه از آنها به عنوان زمینه‌های هم‌آوردی اجتماعی در جهت خلاقیت و آفرینش مناسبات نوین یاد می‌کند. سرانجام، سوعین وجه تمایز این است که بر خلاف پویولسم که در نظام ارزشی‌اش «توده» همواره نقش نیروی پشتیبان حزب پیشتاز، رهبر یا پیشوا را دارد، در این جا، این حرکت مستقل اجتماعی است که نقش فعال و فاعل را ایفا می‌کند. در نتیجه حزب، دولت، حکومت، نهادهای رسمی و بوروکراتیک و بالاخره سیاست‌مداران جایگاه ممتاز، اصلی و کانونی خود را به نفع نهادهای خود-مختارانه و خود-ره‌ای‌شان اجتماعی از دست می‌دهند.

## ۲- کار میدانی و پذیرش اصل چندگانگی

گفتنمان در باره‌ی رویدادهای ایران، از رویکردی که مورد نظر

نیروهای «لایک» و اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور برخوردار شده است، اصلاح‌طلبان، حداقل تا پیش از این که وارد مجلس شوند، دم از «توسعه سیاسی» و «جامعه مدنی» و «مردم‌سالاری» می‌زدند.

اکنون تجربه چند سال اخیر نشان داده است که درک اینان از این شعارها به غایت محدود و ناقص است. «توسعه سیاسی» در نزد اینان به معنای توسعه فعالیت جناح‌های مختلف سیاسی، آنها در محدوده طرفداران حفظ نظام جمهوری اسلامی، می‌باشد. درک و عمل اینان در مناسبت با «جامعه مدنی» از حد و حدود فعالیت‌های ژورنالیستی بویژه در رسانه‌های طرفدار خود فراتر نرفته است. و سرانجام درک و عمل اینان در مناسبت با «مردم‌سالاری» چیزی جز «دمکراسی یک‌روزه» نبوده است: به هنگام رأی گرفتن از مردم و آنها در انتخاباتی که حق انتخاب شدن را از بخشی از جامعه سلب می‌کنند، یعنی در واقع حق انتخاب کردن را.

بدین ترتیب آنچه که در نظام ارزشی اصلاح‌طلبان وجود ندارد، عمل مستقیم، مستقل، خودمختارانه و مشارکت‌آنه خود مردم است که به «توسعه سیاسی»، «جامعه مدنی» و «مردم‌سالاری» معنا و مفهوم واقعی می‌بخشد.

به رغم سر دادن داعیه طرفداری از جامعه مدنی، جنبش مستقل و مشارکتی مردم یعنی فعالیت انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و غیره، حتی در ابعاد نازل و بی‌خطر برای حاکمیت، هیچگاه مورد تأیید اصلاح‌طلبان واقع نشده است. برعکس، این حرکت‌های مستقلانه اجتماعی حتی مورد نگرش و تقبیح نیز قرار می‌گیرند. یک نمونه آن را می‌توان در مقابله یا جنبش دانشجویی ۱۸ تیر سال گذشته مشاهده کرد. هر بار به نام ملاحظات سیاسی، در معاشات با جناح تسامت خواه، از فعالیت‌ها، مبارزات و ابتکارات مستقل اجتماعی صانعت به عمل می‌آید (البته به استثنای تحمل برخی حرکت‌های صنفی روزنامه‌نگاران اصلاح‌طلب که عموماً یا خودی هستند و یا خودی بوده‌اند و یا تحمل پاره‌ای از فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی در سطح دانشجویان و دانشگاه‌ها). نمونه بارز دیگر در این بیگانگی نسبت به جنبش مستقل اجتماعی را می‌توان در انتخابات شوراهای سلاطین کرد که امروز، به رغم استقبالی که مردم از آن کردند، تبدیل به نهادهای رسمی بی اختیار و بی‌عملی گردیده است.

اما فقدان چنین پیشی را ما نزد اپوزیسیون‌های غیر خودی نیز مشاهده می‌کنیم. سامحه و یا مخالفت کم و بیش رادیکال اینان با جریان اصلاح‌طلبی مذهبی در ایران، نه بر مبنای یک نگرش متفاوت اساسی نسبت به امر شهر-داری، بلکه بخشا در چهارچوب همان ارزش‌های حاکم و مشترک سیاسی صورت می‌گیرد. در نزد اینان نیز، معضل اساسی، مسئله قدرت و حکومت و رتق و فتق فضای انحصاری سیاسی است. در نتیجه نگاه، تفکر و عمل اینان نیز همواره بر مدار تناسب و تقابل و رقابت میان گروه‌ها و احزاب و جریان‌های سیاسی در خارج و داخل دولت و مجلس و غیره دور می‌زند. آنچه که در این جا نیز کم‌رنگ اگر نه بی‌رنگ است همانا کمترین توجه به نقش مستقل و مشارکتی خود شهروندان است.

از سوی دیگر، نبود چنین پیشی را می‌توان نزد آن چپ سنتی یا انقلابی‌نمائی نشان داد که در نگرش او نیز، البته با گفتنهای متفاوت ولی با عملکردی هسان، «طبقه کارگر»، «زحمتکشان» و «توده‌های مردم» وسیله و ابزار «بیش نیستند». در نزد چپ سنتی، «خلق» «توده» و «طبقه»، انبوه یتیمی است که نیاز به راهنمایی، رهبری و قیومیت حزب یا سازمان پیشتاز را دارد. و این شیوه تفکر و سبک کار اقتدارمنشانه را چپ سنتی همواره در طول حیات گذشته خود و در همه جا از جمله در ایران به بازرترین شکلی به ثبوت رسانده است (نگاه کنید به نوع مناسبات و برخورد قیامت‌آنه حزب توده، سازمان‌های چریکی، سازمان‌های موسوم به خط

که عمدتاً روی به دنیای کوچک نیروهای سیاسی دارد، با پژوهی از سوی جوانان روبرو نخواهد شد.

در این جا نیز، از رویکرد مورد نظر ما، آنچه که دارای اهمیت درجه اول می‌باشد، فعالیت‌های اجتماعی و مشارکتانه خود این اقشار وسیع اجتماعی، یعنی جوانان است. هم در تشخیص و شناسایی خواسته‌ها و مطالبات ویژه‌شان که توسط خود آنان باید صورت پذیرد و هم در مبارزه مستقلانه‌ای که خود آنها باید برای احقاق حقوق‌شان در غرضه‌های مختلف اجتماعی، مدنی و غیره... انجام دهند. با این همه، چنین تلاشی آسان و بلامانع نیست. زیرا در این جا ما با اقشار و طبقات اجتماع پذیر سنتی در حوزه روابط اقتصادی، حرفه‌ای... چون کارگران، دهقانان، معلمان و یا کارمندان... روبرو نیستیم بلکه با انبوه فراطبقاتی، پراکنده و نامنسجمی سرو کار داریم که به جز در محیط‌های آموزشی، به سختی می‌توانند مجتمع شوند و خود را سازمان دهند.

۲- موقعیت کارگران ایران و شرایط مبارزه آنان یک بفرنج دیگر امروزی برای حرکت چپ سوسیالیستی می‌باشد.

کارکنان مزدبگیر در ایران، طبق سالنامه آماری سال ۱۳۷۶، بالغ بر ۵۲۸۰۰۰۰ نفر می‌شود، یعنی ۲۳٪ کل جمعیت فعال کشور (۱۶۰۲۷۰۰۰) را در برمی‌گیرد. از این تعداد بیش از نیمی (۲۷۴۶۰۰۰) در بخش صنعت کار می‌کنند. به عبارت دیگر، کارگران صنعتی، در جمع حقوق بگیران ایران، چیزی معادل ۱۷٪ جمعیت فعال اجتماعی را تشکیل می‌دهند. اگر به این تعداد، کارگران بخش‌های خدمات و کشاورزی را نیز اضافه کنیم (چیزی حدود یک میلیون نفر) به رقمی نزدیک به ۲۳٪ جمعیت فعال می‌رسیم. این نیروی اجتماعی ۲ میلیونی (کارگران مزدبگیر در همه بخش‌ها) در مقایسه با جمعیت کل کشور (۶۰ میلیون)، کسیت بزرگی بشمار نمی‌رود.

این همه، مشکل اصلی، نه در کسیت کارگران بلکه در جای دیگری است. شاید، مسئله و مشکل اصلی جنبش کارگری در جامعه ایران را باید در عدم تمرکز و پراکندگی زحمتکشان در کارگاه‌های کوچک چند نفری جستجو کرد. طبق همین آمار، از تعداد کل کارگاه‌های صنعتی (۳۲۶ ۳۲۱) در ایران، ۳۰۷۹۵۵ کارگاه بین ۱ الی ۹ نفر کارگر دارند. به عبارت دیگر اگر میانگین ۵ نفر در هر یک از این کارگاه‌ها را در نظر بگیریم، جمعیتی بالغ بر ۱۵۳۹۷۷۵ نفر از کارگران در کارگاه‌های کوچک کمتر از ۱۰ نفر به کار مشغولند. یعنی در حقیقت ۵۶٪ کارگران صنعتی در واحدهای کوچک ۱ الی ۹ نفری به کار مشغولند.

در چنین شرایط پراکندگی و انقسام، تجمع و تشکل مستقل زحمتکشان و فعالیت‌های مشارکتی آنان، که پیش شرط مقدماتی برای هر گونه تحول سوسیالیستی است، حتی در صورتی که کارگران از آزادی‌های اجتماعی و سندیکائی نیز برخوردار باشند (که البته نیستند)، با مشکلات و مصاعب فراوانی روبرو می‌باشد و خواهد بود. از این رو، کسانی که در چپ سنتی دم از انقلاب سوسیالیستی امروز و در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی می‌زنند، نه تنها نادانی خود را از سوسیالیسم به مثابه فرآیندی برآمده از مبارزات مشکل و مستقل خود کارگران، به اثبات می‌رسانند، بلکه وخیم‌تر از آن درک کودتاگرانه و اقتدارگرایانه خود را از نظامی که در پی استقرارش هستند، به نمایش می‌گذارند.

لاکن در این جا نیز، همواره از رویکردی که مورد نظر ماست، در درجه اول موضوع خودسازماندهی کارگران و زحمتکشان ایران- با همه موانع عینی و ذهنی که در برابر آن قرار دارد- مطرح است. همچنین مسئله تبیین و طرح مطالبات اقتصادی و

مست، می‌خواهد با سخن‌وری (Rhetorique) رایج سیاسی متفاوت باشد. در نتیجه بر اساس کار میدانی و پذیرش اصل چندگانگی واقعیت‌ها و پدیدارهای اجتماعی- و نه وحدانیت و یگانگی آنها- تبیین می‌شود.

این گفتمان، در حالیکه از داده‌ها و مطالعات جامعه‌شناسان، اقتصاد دانان و دیگر صاحب‌نظران بهره می‌جوید، خود نیز متکی بر کار میدانی یا تحقیق و بررسی در پایه است. اسوری که باید جزیی از وظایف نهادها و انجمن‌های مستقل جامعه مدنی و همچنین از تکالیف فعالان، بازیکنان و متفکران اجتماعی محسوب می‌شود. اینان در همفکری، همکوشی و چالش با یکدیگر، با حضور و فعالیت در محیط کار و زندگی، در شهر، محله، کارخانه، اداره، دانشگاه، مدرسه و بیمارستان... شرایط و واقعیت‌های اجتماعی را شناسایی می‌کنند، خواسته‌ها و مطالبات خود را تنظیم و تدوین و سرانجام پروژه‌های اجتماعی و عمومی را در جریان مبارزه و تقابل فکری و در همانگی با یکدیگر، خلق و اعلام می‌نمایند. در این جا امر طراحی پروژه اجتماعی از حوزه انحصاری سیاست‌مداران حرفه‌ای و کارشناسان و تکنوکرات‌ها به حوزه اختیارات و اسکنات جنبش‌های مشارکتی سرایت می‌کند.

اصل چندانی پدیدارهای اجتماعی با بینش سیاسی سنتی و موجودی که همواره در پی هسان کردن، یگانه‌ساختن و حذف کردن کثرت و چندانی است، خط تمایز صریح می‌کشد. زیرا که «سیاست» و زبان رایج سیاسی، بخاطر جلب وسیع‌ترین توده، نیاز به ساده کردن، شعاری نمودن، نسخه پیچیدن، راه حل نشان دادن و پاسخ دادن است. از این رو، به کمک فرمول‌های معجزه آسا و پارادایم‌های منزه و سهل‌الوصول بر اقتدار و نفوذ خود می‌افزاید. در حالی که پدیدارهای جامعه انسانی و مناسبات طبقاتی و اجتماعی بسیار پیچیده، متناقض، متضاد، چند جانبه، متنوع، مختلط و چند-پاسخی‌اند و به هیچ‌رو نمی‌توانند در چهارچوب تنگ بینش و زبان «سیاست» همگون‌ساز و تام‌وتمام‌گرا تجلی یابند.

با توجه به توضیحات فوق، گفتمان سیاسیون ایران را می‌توان عموماً برخاسته از ذهنیتی دانست که کمتر پایه و ریشه در کار میدانی و تحقیق و بررسی اجتماعی دارد. «تحلیل‌های سیاسی کم‌تکثر بر دست‌آمده‌های جامعه‌شناسانه، آماری یا اقتصادی... استوار می‌باشد. البته باید اذعان کرد که توقع ما تا اندازه‌ای بیهوده است زیرا که جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و حتی نویسندگان و روزنامه‌نگاران امروز ما به جای تدقیق، تعمیق و تشکل در حرفه‌ی‌شان، تلاشی که نیاز به صرف وقت شبانه روزی دارد، ادای سیاسیون حرفه‌ای را در می‌آورند. در نتیجه و در نهایت، علاوه بر این که از کار اصلی خود باز می‌مانند، در جرگه انحصاری سیاست‌مداران حرفه‌ای نیز چیزی جز یک نقش افتخاری نصیب خود نخواهند کرد.

در زیر و در راستای بحث فوق، چند مورد را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

۱- شکاف ژرف میان قول سیاسیون و واقعیت‌های جامعه ایران از جمله ناشی از جدائی میان دو نسل می‌باشد. در حالی که طبق سرشماری سال ۱۳۷۵، ۵۹۰۹٪ جمعیت ایران را افراد زیر ۲۵ سال تشکیل می‌دهند، سن متوسط فعالین سیاسی ما، بویژه در اپوزیسیون، از دو برابر به بالا است و اگر سن رهبران و کادراهی سازمان‌های چپ را در نظر بگیریم، شاید از این رقم نیز تجاوز کند. این تفاوت سنی بی‌سابقه البته تا حدی قابل جبران می‌بود اگر از دنیای جوانان امروز ایران، از وضعیت و موقعیت آنها، از شرایط ذهنی، روانی و مادی آنها، از امیال و خواسته‌ها و دلشعولی‌های آنها، در تنوع و چندانی‌شان... اطلاع و شناختی در دست می‌داشتیم و یا کسب می‌کردیم. حال در صورتی که چنین نیست، خطاب اپوزیسیون ایران، خطابی

نواندیشان مذهبی از اصلاح دین همواره ایدئولوژی کردن آن را می‌فهمند، حتی در شکل و شمابلی دیگر، در این صورت آیا راه به همان جایی نخواهند بُرد که تا کنون ایدئولوژی، به مثابه آلتینسیون و انقیاد انسان‌ها، بُرده است، بویژه هنگامی که با مذهب و اخلاق این‌همانی پیدا می‌کند؟

سرانجام پرسش اساسی سوم، پرسشی است که همواره کلاسیک و امروزی است: رابطه دین با دولت و حکومت؟ از تجربه فاجعه‌بار اتحاد و مشاشات این دو باهم، نوگرایان و اصلاح طلبان مذهبی چه درس شفاف و روشنی می‌گیرند؟ آیا امور شهر-داری، همچون امور آزادی، چیزهای عمومی (res publica) هستند یا چیزهایی در انحصار، در اختیار و یا تحت قیمومیت دین، ایدئولوژی، کاست، قشر یا طبقه‌ای خاص؟

### ۳- پیشی منتقد و اسطوره‌شکن

«سیاست» در نزد خالق آن افلاطون، همواره از سلاح اسطوره برای «افناع» استفاده می‌کرد. اسطوره‌ای که با ایجاد ترس از خدایان و آخرت و یا با برانگیختن عواطف و احساسات، حقانیت مطلق آیده را تحمیل می‌کرد، بی‌آنکه کمترین کوره‌راهی برای مخالفت و مقاومت بازگذارد. سپس سیاست‌مداران بعدی فرارسیدند و صراط مستقیم که استاد اول ترسیم کرده بود را ادامه دادند. آنها نیز به کمک حقوقی که این بار اسطوره امپراطوری یا مذهب بر می‌انگیخت، جباریت خود را بر مردم اعمال کردند. و سرانجام، امروزه، آن ترسی که اسطوره، مذهب یا شهریار انسان را به اطاعت از حاکمان وامی‌داشت، جای خود را به ترس از «فرصول»‌های «علمی-اقتصادی-سیاسی-اجتماعی» که در آن‌ها اسطوره و دین، زمینگی و سکولار گردیده‌اند اما همواره سلطه‌گر و انقیادآور می‌باشند، داده است. احکام خدایان و سپس ایزد یگانه و رسولان او، جای خود را به «ایقان»‌ها، «لفظی»‌ها، «شعار»‌ها، «کلیده»‌ها، «برجیب»‌ها، «ایسم»‌ها، «برنامه»‌ها، «منحنی»‌ها، «جدول»‌ها، «معاذله»‌ها و «رقم»‌هایی داده‌اند که جز تائید، تمکین و تسلیم و در بهترین حالت اقدام به اصلاحات جزئی و غیر عمده، راه دیگری برای شهروند باقی نمی‌گذارند. امروزه، ترس از نیستی، خدا و سلطان جای خود را به ترس از انکار و انتقاد از خدایان مدرن و جدید داده است؛ ابر قدرتانی چون «حقایق برین»، قوانین جهانشمول، «علم جامعه و تاریخ» و ... مشاخص اختصاصی و انحصاری این خدایان نیز، دولت‌مردانی هستند که به وکالت از آنان، با نمایندگی یا بدون نمایندگی از توده، خوب را از بد «تشخیص» داده و بر شهروندان «تجویز» می‌کنند.

لاکن برخلاف «سیاست» که وهم و خیال می‌افشاند و به کمک اسطوره‌های عصر جدید سلطه روا می‌دارد، رویکرد مورد نظر ما می‌خواهد حرکتی انتقادی و اسطوره‌شکن (demystificateur) باشد، هم نسبت به گفتار و عملکرد سیاسی‌کاران و هم نسبت به گفتار و عملکرد خود. بنابراین، این رویکرد به معنایی غیر «سیاسی» و حتی ضد «سیاسی» است، چون بر خلاف کار سیاسی سنتی و رایج، این رویکرد ایقان نمی‌آورد، مطلق‌گرا نیست، واقعیت را بزرگ نمی‌کند، نسخه رستگاری ندارد و در همه پدیدارهای اجتماعی، خصلت تاریخی، محدود، متحول، متناقض، خوب و بد، چندگانه و میرنده آنها را مد نظر قرار می‌دهد. از اینرو، کار اصلی این رویکرد چه بسا قبل از هر چیز نقد و اسطوره‌زدایی از آن چیزی است که «سیاست» و سیاست‌مداران ترویج و تبلیغ می‌کنند. در نتیجه، کار این نگرش بسیار غامض و دشوار می‌گردد زیرا که در حین برملا کردن توهم‌سازی سیاست‌مداران، باید همواره نگاهی هوشیار و انتقادی نسبت به خود، نسبت به نظریه‌ها و اعمال خود نیز داشته باشد. باید قادر باشد توهم‌آوری‌های خود را نیز برملا کرده، دست از آنها بشوید.

اجتماعی زحمتکشان از سوی خود زحمتکشان، در این راستا، مبارزه کارگران برای احقاق حقوق خود از جمله در زمینه اساسی کسب آزادی‌های اجتماعی چون آزادی تشکیل مستقل کارگری-مستقل هم در رابطه با دولت و حکومت و هم در مناسبت با احزاب سیاسی- جای بس مهمی را احراز می‌کند.

۳- برخوردار جریان‌های اپوزیسیون به جنبش اصلاح طلبی در ایران، چه آنها که به نام رفرمیسم از آن دفاع می‌کنند و چه آنها که به نام رادیکالیسم منکر آن می‌شوند، همانطور که اشاره کردیم، از موضع بینش سیاسی حاکم صورت می‌گیرد یعنی از نگرش متقدم شمرده قدرت، حکومت و حاکمیت در ارزش‌گذاری‌ها. در نتیجه این برخوردها در مجموع و در نهایت دارای یک گورهند. حال آنکه یکی از خصوصیات تحولات اخیر در ایران، برآمدن آیده اصلاح دین در نزد بخشی از روشنفکران و فعالان مذهبی است، موضوعی که کمتر مورد توجه سیاست واقعاً موجود قرار می‌گیرد. رفرم دین و در مورد خاص ایران اصلاح در اسلام، در صورتی که انجام‌پذیر باشد و واقعاً انجام پذیرد، می‌تواند به مراتب پیش از هر رفرم یا انقلاب «سیاسی» دیگر در فرایند اجتماعی-فرهنگی-سیاسی ایران مثبت و مؤثر واقع گردد. در این جا بحث بر سر قرینه سازی تحول در غرب به معنای مثل سازی جهانشمول از رفرم، رونسانس و سکولاریسم سامان‌ها نیست، نمونه‌هایی که البته در هیچ بحث جدی نظری و فلسفی در این خصوص نباید نادیده گرفته شوند. بلکه بحث ما تاکید بر نقش و اهمیت به سازی نواندیشی و از جمله در مورد شرایط خاص کشور ما، نواندیشی دینی دین‌داران است که از یکسو محصول تحولات مادی و فرهنگی جامعه است و از سوی دیگر به نوبه خود می‌تواند تسریع بخش تحولات اجتماعی گردد. همانطور که امروزه پس از تجربه تلخ بیش از هفتاد سال حاکمیت استبداد به نام کمونیسم، نواندیشان چپ، آنها که از چپ سنتی بُریده‌اند، هنوز فرایند رسیدگی به گذشته خود و حساب‌رسی از آن را به پایان نرسانده‌اند و با بفرنج‌های زمانه‌شان دست و پنجه نرم می‌کنند، نواندیشی در اسلام نیز که البته در درجه اول باید کار خود اسلامی‌ها باشد، مرحله رسیدگی و حساب‌رسی خود را طی می‌کند. او نیز با مشکل‌همشکل‌های متعدد زمانه خود روبرو است. مشکل‌هایی که در عین حال می‌توانند موضوع بحث و چالش میان نواندیشان اسلامی و نواندیشان غیر مذهبی یا بی‌خدا قرار گیرند. در این میان، به چند معضل اساسی که نیاز به رهیافت‌های روشن، شفاف و صریح از سوی نوگرایان اسلامی دارد، اشاره می‌کنیم.

نخستین و مبهم‌ترین پرسشی که در برابر آنان قرار می‌گیرد، دخالت دین در امر آزادی‌هاست. تجربه نشان داده است، حداقل در طول تاریخ معاصر و در اقصا نقاط «جهان اسلام»، هر جا که به نام دین، البته نه فقط دین، حکومت کرده‌اند، استبداد و آزادی‌کشی مستولی شده است. نمونه شفاف و بارز آن، بیست سال جباریت جمهوری اسلامی در ایران است. آیا آزادی‌های اساسی انسانی-فردی از جمله و مهم‌ترین آنها یعنی آزادی اندیشه، بیان و نگارش، آزادی تجسس، تشکیک و اعتراض... جهانشمول (اونیورسال) و بدون قید شرط‌اند یا مشروط به رنگ پوست، ملیت، قوم، مذهب، ایدئولوژی، مقتضیات زمانه، ویژگی‌های محلی، مصالح دولت و غیره؟

پرسش دوم که به همان اندازه اساسی است، رابطه دین با ایدئولوژی است. ایدئولوژی به معنای حقیقت و اصول راهنمای سیستمانه در هدایت فکر و عمل توده به سمت غایتی از پیش تبیین و تعیین شده، هر جا که اعمال شده است، از جمله در شکل نازیم، فاشیسم، استالینیسم و در دوران اخیر در قالب دین و مذهب، به اسارت و انقیاد توده انجامیده است. بدینسان، اگر

پیش این کشور، دو حزب تشکیل دهنده ائتلاف دولتی کنونی، یعنی «حزب سوسیال دموکرات» و «حزب سبزها» پس از اقتضاح میکونوس دولت قبلی و سیاست «گفتگوی انتقادی» را شدت مورد حمله قرار داده و از اتخاذ یک سیاست خارجی مبتنی بر توجه به حقوق بشر جانبداری کرده بودند. و ثانیاً هم قتل و هم بلافاصله بعد از پیروزی در انتخابات اعلام کرده بودند که رعایت حقوق بشر یکی از مبنای اصلی سیاست خارجی و روابط آنها با سایر کشورها است. اما پس از سفر خاتمی به ایتالیا و فرانسه، دولت و سرمایه‌داران آلمانی خود را با شرایط جدیدی روبرو دیدند و لازم بود برای عقب نیافتادن از رقبا، و استفاده از غناش و بازار ایران سرعت دست بکار شوند. به‌ویژه اینکه با افزایش بهای نفت و ایجاد دورنمای جدید و امکانات مالی بیشتر ایران، باید به هر قیمت وارد میدان میشدند و با شتاب مشکلات موجود از جمله مشکلاتی چون بازداشت هوفر «بازرگان» یا «جاسوس» آلمانی در ایران که گروگان بخشی از حاکمیت بود و همچنین مشکل وعده‌های قبلی در مورد «حقوق بشر» را «حل» میکردند. هوفر آزاد شد و به آلمان بازگشت. کنفرانس برلین نیز که از سوی جناحی از نیروهای حاکم به‌عنوان یک وسیله تخریب مورد بهره‌برداری قرار گرفته بود، به دلیل فشار خاتمی و بخشی از جبهه راست که خواهان گسترش روابط با خارج است نیز نتوانست از این سفر جلوگیری کند. بنابراین تنها دولت آلمان بود که میبایستی خود را از سایر بندها رها سازد. این دولت «مدافع حقوق بشر» باید به گونه‌ای تکلیف خود را با حقوق بشر روشن میکرد. این البته در شرایطی که در ایران یکباره ۱۸ روزنامه و نشریه، یعنی بارزترین دستاورد مبارزه سه ساله مردم و بزرگترین نمودار تغییرات و «اصلاحات» تعطیل میشدند و شماری از نویسندگان و مدیران آنها در زندان بسر میبردند. در شرایطی که شرکت کنندگان در کنفرانس برلین که برگزارکننده غیرمستقیم آن وزارت خارجه آلمان است، به جرم بیان عقیده و نظر دستگیر و یا غیباً محکوم میشوند. امر ساده‌ای نیست. در عرف اخلاقی و انسانی قاعداً نمیشود همه آنها را نادیده گرفت و درباره آنها سکوت نمود و بدون بیان یک جمله در این زمینه‌ها و در مورد حقوق بشر در ایران، در شهری که رأی دادگاه میکونوس همچنان در خاطر و ذهن مردم زنده است، از رئیس جمهوری ایران استقبال کرد. اما در فرهنگ و عرف منافع اقتصادی و در منطبق سرمایه وضع به گونه دیگری است. در آنجا میتوان با بهانه و توجیه و یا بدون بهانه همه چیز را زیر پا نهاد. بر مبنای همین «عرف» و «اخلاق» دولت «متعهد به حقوق بشر»! آلمان، بدون کوچک‌ترین اشاره به حقوق بشر در ایران از نماینده جمهوری اسلامی استقبالی گرم بعمل آورد و برای آن سفر بزرگترین تدابیر امنیتی را سازمان داد و با اینکه مسئولان امنیتی آلمان، امکان ترور خاتمی را منتفی میدانستند. بیش از ۳۵۰۰ پلیس برای حفظ امنیت او تعیین نمود و برای اینکه صدای فریاد تظاهرکنندگان و منتقدین به گوش آقای خاتمی نرسد، همه نقل و انتقال‌ها را از طریق هوایی برنامه‌ریزی کرد.

در همان روز اول، پس از پایان گفتگوهای دو جانبه یک کنفرانس مطبوعاتی نمایشی (در واقع یک نشست برای اعلام نتایج گفتگوها و نه پرسش و پاسخ با نمایندگان رسانه‌ها) برگزار گردید. در این کنفرانس صدراعظم آلمان و آقای خاتمی پس از بیان خشود و رضایت خاطر خود از این سفر از هموار شدن زمینه گسترش روابط اقتصادی و فرهنگی خبر دادند و صدراعظم آلمان بالا رفتن سقف بیمه هرمس را از ۲۰۰ میلیون مارک به یک میلیارد مارک بعنوان اولین ثمره این دیدار به اطلاع رسانه‌ها و خبرگزاری‌های حاضر رساند. بعد از پایان سخنان طرفین، صدراعظم آلمان جهت پیش‌گیری از طرح سوال‌های مربوط به نقض حقوق بشر در ایران اعلام نمود که فقط دو نفر و هر کدام فقط یک سوال میتوانند مطرح کنند!! بلافاصله پس از صدور این مجوز! نماینده

در پایان و در مناسبت با اسطوره‌سازی‌های پس از دوم خرداد، مجدداً نگاه سریعی به سه شعار مد روز، یعنی «توسعه سیاسی»، «جامعه مدنی» و «مردم‌سالاری» می‌افکنیم.

این شعارها که اکنون بخش مهمی از Rhetorique سیاسی اصلاح‌طلبان و بسیاری از نیروهای دیگر را تشکیل می‌دهند، چگونه از سوی آنها تفهیم می‌شوند و از چه واقعیت‌آموزی در ایران برخوردارند؟

همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم، آنچه که اصلاح‌طلبان، در بخش غالبشان، از «توسعه سیاسی» می‌فهند و در عمل، به رغم متفاوت جناح تمامت‌خواه، در تحقق آن تلاش می‌کنند، توسعه فعالیت جناح‌های سیاسی در محدوده‌ی هواداران نظام جمهوری اسلامی می‌باشد. البته طی این چند سال اخیر ذهنیت «سیاسی» بخش‌هایی از جامعه - بویژه در میان جوانان، زنان، تحصیل‌کرده‌ها و غیره... رشد چشمگیری داشته است. به این معنا که آنها خواهان تغییرات عمیق در جهت بهبود شرایط اجتماعی و معیشتی، استقرار آزادی‌ها و ایفای نقش فعال در سرنوشت خود، در امور جامعه و کشور هستند. انعکاس آنرا در استقبال از روزنامه‌های نیه آزاد - نیمه مستقل، پیش از توقیف، و در بهره‌جویی از فرصت انتخابات برای ابراز مخالفت با حاکمیت تمامت‌گرا، مشاهده می‌کنیم. اما در عمل به استثنای چنین مناسبت‌های زود گذر، «توسعه سیاسی» به معنای دخالت‌گری مشارکت‌ناهن مردم، برای جناح‌های اصلاح‌طلب رژیم جمهوری اسلامی، حتی در حوزه نظری، قابل درک و تحمل نبوده و نمی‌باشد.

در همین راستا، از جامعه مدنی هیچگاه تعریفی ارائه نگردید و آنچه که در این جا و آنجا اظهار شد، چون جامعه مدنی اسلامی، مدینه‌النسی و غیره... بیش از هر چیز دیگر نقض تعریف بود. در عمل، «جامعه مدنی» نیز بیان «توسعه سیاسی» در فعالیت‌های محدود مطبوعاتی خلاصه گردید. جامعه مدنی بدون جنبش‌های اجتماعی آزاد و مستقل از دولت، بدون فعالیت از سوی انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و نهاد‌های شهروندی در حوزه‌های متنوع اقتصادی، صنفی، فرهنگی، اجتماعی و دخالت‌گری در امور و غیره... فاقد هر گونه معنا و ارزش می‌باشد.

سرانجام اندر باب شعار «مردم‌سالاری»، قطع نظر از این که حتی در سامان‌های دموکراتیک غربی نیز واقعیت ناظر بر این دیسکور چیزی بیش از «دمکراسی» نخبان یا نمایندگان نیست، با این همه در ایران، چون زمینه‌های آن را دو پدیدار اولی باید فراهم کنند که البته نمی‌کنند، ناگزیر این شعار نیز دچار همان سرنوشتی گردیده‌است که دو دیگری شده‌اند: تقریباً هیچ

## درباره سفر ...

پس از رأی دادگاه میکونوس و آشکار شدن نقش بالاترین مقامات جمهوری اسلامی (خاتمی، رفستجانی، فلاحیان و ...) در جنایت میکونوس و بطور کلی نقش آنها در تروریسم دولتی، ادامه سیاست «گفتگوی انتقادی» دیگر ممکن نبود. در نتیجه پس از رأی دادگاه تنش‌های جدیدی بر فضای روابط دو کشور حاکم گردید و روابط بار دیگر به سردی گرایدند. در سه سال اخیر روند تحولات در ایران امکانات و زمینه‌های مناسبی جهت بهبود و گسترش مناسبات با خارج بوجود آورد. از یکسو نیروهای جبهه دوم خرداد که باز شدن درها به خارج را به سود خود ارزیابی میکردند، بر یک دیپلماسی فعال و حضور مؤثر در عرصه بین‌المللی پای نهدند و از سوی دیگر بخش‌هایی از جبهه حاکم به جبر نیازهای اقتصادی و فشارهای اجتماعی ناشی از آن و به امید خروج از تنگناهای موجود به جانبداری از ایجاد تغییرات در سیاست خارجی تا کنونی برخاستند. مشکل دولت آلمان این بود که اولاً قبل از انتخابات دو سال

چند هزار نفره، مقاصد گروه رجوی هم برای ایرانیان و هم برای رسانه‌ها و افکار عمومی روشن بود. آنها بخوبی میدانستند که هدف واقعی تظاهرات، نه مسئله حقوق و آزادی‌های مردم ایران، بلکه نمایش قدرت است و این نمایش حلقه‌ای است از تلاش‌های عبث و نافرمام جهت جا انداختن خود به عنوان «آلترناتیو» و نیروی جایگزین جمهوری اسلامی. همه به روشنی میدانستند که کوشش مجاهدین نه از بین بردن استبداد حاکم به منظور استقرار آزادی و مردمسالاری در ایران، بلکه برای تحقق پندار واهی جانشین کردن ولایت رجوی و سازمان او بجای ولایت فقیه سلایان، جانشین کردن استبداد تازه نفس خویش بجای استبداد در حال احتضار کنونی میباشد. بهمین سبب این اعتراضات با همه وسعت، هیچگاه بعنوان اعتراض علیه استبداد و دفاع از آزادی و حقوق مردم ایران تلقی نگردید.

#### ب: نمایش ناموفق چپ استبدادی

در جریان دیدار خاتمی از آلمان دو نمایش دیگر از طرف چند گروه «چپ» با همان شعارهای «مرگ بر خاتمی» سازمان داده شد. این گروه‌ها با پرچم‌های سرخ، «کمونیسم» و «سوسیالیسم» خودساخته‌ای را پدک میکشند که تنها مصرف و نقش آن بدنام ساختن کمونیسم و سوسیالیسم است. گروه‌های نامبرده گرچه در شعارها و اندیشه و عمل تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند، ولی بعلمت خودمركزی و سکتاریسم حاکم بر آنها موفق نشدند تظاهرات مشترکی را سازمان دهند. در نتیجه دو تظاهرات کوچک جداگانه از جانب آنها برگزار گردید. این دو تظاهرات گرچه ممکن است برگزار کنندگان را ارضاء کرده باشد، ولی طبعاً نتوانست بعنوان اقدامی قابل توجه تاثیرگذار و مثبت گردد.

#### ج: تظاهرات مشترک چندین گروه چپ

در زمان دیدار خاتمی از آلمان تظاهرات دیگری با فراخوان چندین گروه و نهاد چپ برگزار گردید که در آن قریب به ۸۰۰ نفر شرکت داشتند. گروه‌های برگزارکننده گرچه در برخورد به روند کنونی اوضاع در ایران و ارزیابی از جریان اصلاح طلبی در بسیاری موارد نقطه نظرهای متفاوتی داشتند و در میان آنها بقایایی از چپ سنتی و تفکر آن نیز دیده میشد، توانسته بودند بر روی فراخوان مشترکی توافق کنند که تا حدی با واقعیات جامعه ایران، مبارزه جاری و خواست‌های مردم نزدیک بود. تمرکز شعارهای آنها بر روی نقض حقوق بشر در ایران، بر روی اعتراض به جنایات جمهوری اسلامی و باند حاکم بر آن و خواست آنان پایان دادن به نظام ولایت فقیه، جدائی دین از دولت و استقرار جمهوری غیرمذهبی و دموکراتیک بود. در صورتی که این کوشش مشترک با وجود همه اشکالات کنونی بتواند خود را بیشتر از کلی‌گویی‌ها و چپ‌روی‌های کودکانه رها سازد و در جهت همسوئی با مبارزه مردم ادامه یابد، میتوان امیدوار بود که نتیجه آن در آینده شکل‌گیری و ایجاد نیروی بزرگ و مؤثری باشد که مبین خواست‌ها و تمایلات بخش وسیعی از ایرانیان آزادیخواه خارج از کشور گردد.

#### د: واکنش طرفداران سفر خاتمی به آلمان

در روزهای اقامت خاتمی در برلن، این شهر در عین حال شاهد نوع دیگری از واکنش گروهی از ایرانیان در قبال این رویداد بود. سه گروه سیاسی که همچنان خود را بخشی از اپوزیسیون خارج میدانند، با ترتیب دادن یک کنفرانس مطبوعاتی از سفر خاتمی به آلمان و جریان اصلاح طلبی در ایران حمایت کردند و اعلام داشتند که آنها

خبرگزاری جمهوری اسلامی شتابزده سوال «بی‌آزار» و کلی خود را مطرح ساخت. دومین خبرنگار از صدراعظم آلمان درباره مسائل مورد اختلاف در گفتگوها پرسش کرد و ایشان نیز پرت و پلانی را به عنوان پاسخ، جواب داد. نه تنها در آن کنفرانس، بلکه در تمام سه روز دیدار، همه کوشش‌ها مصروف آن بود که سخنی درباره حقوق بشر در ایران گفته نشود. بجای آن اخبار گفتگوهای اقتصادی، دورنماهای آینده سرمایه‌گذاری در ایران و سرانجام خبر امضاء قرارداد یک میلیاردی میان ایران و آلمان انتشار یافت. در واقع بی‌شماره‌تر از این نمیشد از کنار تعرضات جمهوری اسلامی علیه آزادی‌ها و حقوق مردم گذشت. جالب این است که در سفرهای آقای خاتمی به ایتالیا و فرانسه، مقامات دولتی آن کشورها حداقل اعلام داشتند که در گفتگوها به مسئله حقوق بشر در ایران نیز اشاره شده است. اما دولت آلمان برای استفاده از موقعیت بدست آمده سیاست تسلیم کامل را دنبال نمود و حاضر شد همه چیز را فدا کند. در نتیجه مسئله حقوق بشر در ایران بی‌پروا در قتل‌گاه منافع اقتصادی قربانی گردید.

مقامات ایرانی نیز با آگاهی به این «نقطه ضعف» طرف مقابل سر کیسه را شل کردند و با آب و تاب دورنمای منافع آتی را در برابر آنها گشودند. آقای کمال خرازی در مصاحبه با مجله «اشپیگل» آلمان (۱۰ ژوئیه ۲۰۰۰) اعلام کرده بود که «در برنامه‌های اقتصادی ما ۱۳ میلیارد دلار برای سرمایه‌گذاری پیش‌بینی شده است و ما برآنیم این چنین حجمی از عرضه جهت سرمایه‌گذاری برای خیلی از کشورها جالب توجه است ... و این بازار عظیم برای آلمان و مؤسسات آلمانی باز است». او ادامه میدهد که «قوانین ما در زمینه سرمایه‌گذاری روشن و صریح اند، هیچکس نباید از چیزی نگران باشد. بر عکس صاحبان صنایع و مؤسسات باید جنبه‌های مثبت را ببینند: نیروی کار ارزان، هزینه‌های پائین انرژی و با حرکت از ایران و بازار فروش مجموعه منطقه آسیای مرکزی با ۲۵۰ میلیون نفر جمعیت». از این بهتر نمیتوان چشم‌انداز زیبا و پر سود را در مقابل دولت و سرمایه‌داران آلمان به نمایش گذاشت. برای سرمایه‌داری آلمان که در سال‌های گذشته مجموع صادرات آن به ایران به ۱۰۵ میلیارد کاهش یافته بود، شرائط جدید طبعاً فرصتی طلایی بشمار میرود. مضافاً اینکه با توجه به نقش و اهمیت این کشور در اتحادیه اروپا، این کشور به اتکاً چنین مناسبات اقتصادی-سیاسی گسترده و حسنه خواهد توانست جایگاه ویژه‌ای را به عنوان حلقه ارتباطی ایران و غرب اشغال نماید.

#### ۲- واکنش بخش‌های مختلف اپوزیسیون به سفر خاتمی به آلمان

در هفته‌های قبل از دیدار خاتمی و در روزهای اقامت او در آلمان، از سوی نیروهای مختلف اپوزیسیون واکنش‌ها، موضع‌گیری‌ها و فعالیت‌های گوناگونی سازمان داده شد که میتوان آنها را در چهار بخش خلاصه نمود:

#### الف: تظاهرات سازمان مجاهدین خلق

سفر خاتمی به آلمان برای سازمان مجاهدین فرصت مناسبی بود جهت قدرت‌نمایی و نشان دادن نیرو و توانایی خود به دولت‌های اروپایی، رسانه‌ها و افکار عمومی. مجاهدین با بکارگیری همه امکانات مالی و سازمانی، با صرف هزینه‌های فراوان و تأمین مخارج سفر اعضا، هواداران و سیاحتگران بی‌تفاوت، پکارانداختن اتوبوس‌های مجانی و تدارک سازمانی و تبلیغاتی چند هفته‌ای توانست تظاهرات سه روزه بزرگی را سازمان دهد و با تمرکز حمله به خاتمی، «آلترناتیو» و «رئیس جمهوری»! خود، یعنی مریم رجوی را در معرض تبلیغ قرار دهد. با وجود این تدارک پر دامنه و تظاهرات

## رهبرانی شیاد و مردمانی ...

این نیرو نمیتواند جذب بازار کار محدود و بیمار ایران شود. باز بر اساس آمارهای رسمی، اگر قرار باشد نرخ درصد بیکاری در ایران از ۲۰ درصد کنونی بیشتر نگردد، باید هر ساله ۸۰۰ هزار شغل جدید در کشور بوجود آورد، امری که با ساختارهای کنونی اقتصاد ایران شدنی نیست.

رژیم جمهوری اسلامی با گسترش سیستم آموزش و پرورش و تأسیس «دانشگاه‌های آزاد» حتی در شهرهای کوچک، سبب شد تا ظرفیت سالانه پذیرش دانشگاه‌های ایران به بیش از یک میلیون دانشجو بالغ گردد، نیروی که با کسب «تخصص» خواهان ورود به بازار کار است، آنهم در وضعیتی که اقتصاد لنگ‌پای ایران توان جذب چنین نیروی را ندارد. در کنار کادرهای «متخصص» توده انبوهی از جوانان فاقد تخصص در ایران بسر میبرند که خواهان ورود به بازار کار هستند. اما در جامعه‌ای که رشد نرخ جمعیت آن بالای ۳ درصد و رشد اقتصاد آن پانزین ۲ درصد است، باید روز به روز به تعداد بیکاران افزوده گردد.

باین ترتیب نیروی که از جنبش دوم خرداد پشتیبانی میکنند، هر چند از جوانان و زنان تشکیل شده، اما دارای هویت طبقاتی است. بیشتر این نیرو دارای منشأ خرده‌بورژوازی شهری و یا خرده‌بورژوازی روستایی است و اگر با زبان مارکس بخواهیم به توصیف آنان بپردازیم، باید بگوئیم «کثیرالعدده‌ترین» بخش جامعه ایران پشتیبان جنبش دوم خرداد و خاتمی به مثابه رهبر بلاسنازع آن است. انتخابات ریاست جمهوری، شوراهای شهر و نیز مجلس ششم نشان داد که این «کثیرالعدده‌ترین» طبقه ایران خواهان دگرگونی اساسی در بافت و ساخت دولت کنونی است.

اما هر طبقه‌ای که میخواهد ساختارهای سیاسی موجود را دگرگون سازد و ساختاری مناسب با نیازهای روحی-روانی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خویش بوجود آورد، چون هنوز از چگونگی ساختارهای نوین آگاهی چندانی ندارد، می‌پندارد با بازسازی برخی از نهادها و نهادهایی که در تاریخ گذشته وجود داشته‌اند، میتواند به آرزوهای خویش دست یابد. پس با بازگشت به گذشته نقی بسوی آینده زده میشود. بورژوازی اروپا در آغاز پیدایش خویش با بازگشت به دوران آنتیک ویا به راه انداختن جنبش رنسانس کوشید آن بخش از ساختارهای یونان و روم باستان را بازتولید کند که میتوانستند برایش سودبخش باشند. در ایران نیز خرده‌بورژوازی روستایی و بورژوازی سنتی پنداشتند با بازتولید حکومتی که پیاسیر اسلام در ۱۲۰۰ سال پیش بوجود آورده بود، میتوانند به رستگاری دست یابند. اینک نیز «کثیرالعدده‌ترین» طبقه‌ای که در جامعه ایران وجود دارد، با وام گرفتن «جامعه مدنی» از اروپای سده ۱۷ و ۱۸ میخواهد جامعه را به نفع خویش سازماندهی کند.

باین ترتیب رابطه‌ای دیالکتیکی میان گذشته و آینده وجود دارد. مردمی که میخواهند آینده خود را بسازند، باید بر گذشته خویش آگاه باشند. کسی که گذشته خویش را نمیشناسد، نمیتواند آینده خود را بسازد. پس بازگشت به گذشته برای حرکت بسوی آینده ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر.

اما همانطور که دیدیم، هر بازگشتی به گذشته تاریخ، در ابتدا دارای وجهی تقلیدی است. نخست کوشش میشود ساختارهای گذشته آنگونه که در خاطره تاریخ ثبت شده‌اند، بازسازی شوند. اما پس از چندی آشکار میشود که آن ساختارها با زمانه کنونی سازگار نیستند و نمیتوانند از دردهای جامعه بکاهند. پس از این آگاهی کوشش میشود تا آن ساختارهای باستانی با نیازهای کنونی هماهنگ گردند، لیکن دیری نمی‌پاید که روشن میشود آن ساختارها به تاریخ گذشته تعلق دارند و قابل انطباق با شرایط کنونی نیستند. پس باید در تاریخ به دنبال ساختارهایی دیگر رفت که میتوانند گره گشای

از این سفر استقبال میکنند، زیرا به اعتقاد آنان باز شدن درهای ایران به خارج، باز شدن فضای سیاسی داخل را به دنبال می‌آورد. جالب این است که این دفاع از خاتمی و سفر وی به آلمان همراه بود با سکوت در قبال جنایت‌های جمهوری اسلامی. بدون شک چنین دفاعی همراه با این سکوت، دیگر نمیتواند به دفاع از خاتمی تعبیر گردد، بلکه عملاً دفاع از کلیت جمهوری اسلامی بشمار می‌آید. سکوت در قبال جنایت‌های جمهوری اسلامی و نقض حقوق بشر در ایران، بهیچوجه جبهه اصلاح طلبان را تقویت نمیکند. دفاع از جریان اصلاح طلبی در ایران بدون افشای جنایات باند حاکم و تعرضات آن علیه مردم و در نتیجه محدود ساختن دامنه این تعرض سخنی بیهوده است. مگر نه اینکه خود نیروهای اصلاح طلب در ایران در جریان درگیری روزمره با مافیای مسلط و افشا هر روز گسترده‌تر تجاوزات آن و به بهای تحمل انواع فشارها در این راه تلاش میکنند؟ دفاع از جبهه اصلاحات مستلزم آنست که با افشای نقض حقوق بشر در ایران، یا افشای تجاوزات نیروهای حاکم علیه آزادی‌ها و حقوق مردم ما، حمایت افکار عمومی را برای اعتراض به جمهوری اسلامی برانگیزیم و از دولت‌های جهان بخواهیم در روابط خود با ایران بر رعایت حقوق بشر اصرار ورزند. در حالی که ترتیب دهندگان کنفرانس مطبوعاتی با سکوت در این زمینه‌ها نقش برده پوشی این تجاوزات را بعهدہ گرفتند.

علاوه بر این، آنچه نیز به گروه‌های اصلاح طلب مربوط میشود، اولاً همانطور که میدانیم در میان آنها هم نیروهای نزدیک به جناح راست و هم عناصر رادیکال خواهان اصلاحات جدی دیده میشود. بنابراین اعمال و سیاست‌های آنها متفاوت و در نتیجه برخورد به آنها هم ناگزیر متفاوت خواهد بود. شایسته انتقاد اصولاً لازم و جز، تفکیک ناپذیر اصلاح و تغییر، یک پایه دیکراسی و یک معیار مهم باور به آن است. اما ترتیب دهندگان کنفرانس مطبوعاتی بخاطر هوار شدن راه اصلاحات و تغییرات (که اساساً بدون انتقاد جدی قابل تصور نیست) بجای هرگونه انتقاد، سکوت و بدتر از آن حتی سکوت در برابر دشمنان اصلاحات را برگزیده‌اند. با این «استدلال» که گویا حمله به جناح حاکم ممکن است به تحریک و واکنش تخریبی آنها منتهی گردد. در حالی که به گواه تجارب رویدادهای سه ساله اخیر ایران یورش‌های باند حاکم علیه آزادی‌ها و حقوق مردم، علیه جبهه دوم خرداد و جریان‌ات اصلاح طلب غالباً در شرایط سکوت و تسلیم و عقب‌نشینی شدت یافته و نه در شرایط اعتراض و مقاومت و ایستادگی مردم و اصلاح طلبان. در مورد انتقاد به اعمال و سیاست‌های جبهه اصلاح طلبان نیز جالب این است که این نیروهای لائیک طرفدار جبهه نامبرده در اپوزیسیون خارج دایه‌های دلسوزتر از مادر شده‌اند و حاضر نیستند جمله‌ای در انتقاد از خاتمی بر زبان آورند و این در حالی است که نیروهای قابل توجهی از جبهه دوم خرداد نسبت به اقدامات و عملکرد خاتمی انتقاد می‌نمایند و از او عمل جدی در مقابله با معترضان علیه آزادی و حقوق مردم را طلب میکنند.

در هر حال سفر خاتمی نوع دیگری از اپوزیسیون «لائیک» را در معرض تشاش قرار داد که کم‌رنگ‌تر از اصلاح طلبان درون نظام اسلامی است، مگر چه کساکان خود را هم اپوزیسیون و هم طرفدار دولت غیر دینی میخوانند. اینان در واقع نه یک اپوزیسیون جدی و نه یک پشتیبان مؤثر جبهه اصلاح طلب‌اند. اینها مسلمانان و توجیه‌گران و دنباله‌روان اقداماتی هستند که آقای خاتمی به اقتضای شرایط و مصلحت‌اندیشی‌های خود و اطرافیان و یا زیر فشارهای جناح مسلط طرح و اجرا میکنند.

## آدرس «طرحی نو» در اینترنت

مشکلات مردم باشند.

اما سی‌وپنجم بخشی از نیروهای اپوزیسیون ایران در تلاش یافتن ساختارهایی نیستند که با کمک آنها بتوان ایران را از عقب‌ماندگی رهایی داد و بر مشکلات کنونی غلبه یافت. بیشتر این نیروها در پی بازسازی همان روابط عقب‌مانده‌اند که هم‌اکنون در ایران وجود دارند، منتهمی در هیئتی دیگر. چه سنتی خواهان ایجاد دولت بلشویکی است، یعنی حکومت تک‌حزبی که زیرپایه حکومتی استبدادی و خودکامه است. سلطنت‌طلبان «آریامهری» خواهان بازتولید ساختارهای پیش از انقلاب ۱۳۵۷ هستند که در آن شاه مستبد خود را همه‌کاره مملکت میدانست. بزرگترین نیروی سیاسی اپوزیسیون کنونی ایران، یعنی سازمان مجاهدین در پی الگوبرداری ترازیک-مسخره‌ای از رژیم جمهوری اسلامی است. این سازمان نیز چون رژیم اسلامی مشروعیت خود را از دین اسلام میگیرد. با پیروزی این سازمان در جنگ قدرت، پوشش زنان ایران همچنان چادر و روسری خواهد بود. در این سازمان مسعود رجوی همان نقشی را بازی میکند که «ولی فقیه» در جمهوری اسلامی. او نیز فراسوی مقامات رسمی-اداری قرار دارد و نه نیازی است که اعضای این سازمان در کنگره‌های خویش او را برگزینند و نه میتوانند به عزل او رأی دهند. مجاهدین یگانه سازمان اپوزیسیون در تاریخ معاصر جهان است که بدون داشتن تسلط بر یک وجب خاک ایران، برای ما ایرانیان «رئیس جمهور» برگزیده است. باین ترتیب از هم اکنون از مردم ایران سلب اختیار شده است تا بتوانند در مورد رهبران سیاسی خویش تصمیم گیری کنند و ...

برخلاف لایه‌های اپوزیسیون استبدادگرا که مردم را توده‌ای فریب‌خورده میدانند، جنبش دوم خرداد خواهان آن است که مردم سرنوشت سیاسی خویش را تعیین کنند. شعار «جامعه‌گرایان»، یعنی تحقق بخشیدن به حکومتی دموکراتیک که در آن «قوای مملکت» ناشی از ملت است» (۱۶). باین ترتیب با جنبشی روبروئیم که در همان راهی گام گذاشته است که جنبش مشروطیت باید طی میکرد. در آن دوران بورژوازی بومی ایران برای آنکه بتواند زمینه را برای رشد خود فراهم سازد، با کپی برداشتن از اروپای سرمایه‌داری و انطباق آن ساختارها با شرایط بومی ایران در صدد از میان برداشتن استبداد «خدا-شاهی» پرآمد. قانون اساسی انقلاب مشروطه «سلطنت» را به «موهبتی الهی» بدل ساخت که باید «از طرف ملت بشخص پادشاه مفوض» شود (۱۷). باین ترتیب سلطنت از آسمان به زمین آورده شد و ملت جانشین شاهی شد که مشروعیت خود را از «فره ایزدی» میگرفت و خود را سایه خدا بر روی زمین میدانست.

اما انقلاب ۱۳۵۷ عکس‌العکس بود در برابر آن تلاش نافرجام. با پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ هر چند «مشروع‌طلبان» بر «مشروطه طلبان» سلطه یافتند، اما نتوانستند دستاوردهای انقلاب مشروطه را به زبانه‌دان تاریخ بریزند. باین ترتیب با نظامی روبروئیم که معجونی است از مشروعیت الهی و مشروطیت مردمی. با استقرار نظام «ولایت فقیه» هر چند مشروعیت حکومت به دین اسلام وابسته شد. اما بازسازی «خلیفه‌گری» در دورانی که سرمایه‌داری به پدیده‌ای جهانی بدل گشته است، دیگر ممکن نیست. پس «ولایت فقیه» معجونی شد از نظام خلافت استبدادی متکی بر دین و جمهوری پارلمانی. اگر «ولی فقیه» مشروعیت خود را از «خبرگان رهبری» میگیرد، یعنی از شورائی که برگزیده مردم نیست، در عوض رئیس جمهور همین نظام با رأی مستقیم مردم انتخاب میشود و مشروعیت خود را از «ملت» کسب میکند. پس با ساختاری سیاسی روبروئیم با دو هویت و دو منشأ که هر چند بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی باید با یکدیگر یکی شوند، اما جنبش دوم خرداد آشکار ساخته است که از امتزاج خلافت استبداد دینی و دموکراسی پارلمانتاریسم پدیده نویسی یا به عرصه تاریخ نگذاشته است. جنبش دوم خرداد نشان میدهد که مردم بر این ناهنجاری آگاهی یافته و

در پی آنند نشان دهند که جدائی دین از حکومت امری است تاریخی ضروری. در این میان نقش روشنفکران دینی بسیار با اهمیت است. همانگونه که در اروپای سده‌های میانی، اینک نیز در ایران قرن بیست و یکم، روشنفکران دینی باید ثابت کنند که جدائی دین از حکومت به نفع دینداران و مردم خداپرست است. هر چند در دین شیعه «امر امامت در صلاحیت عامه نیست، یعنی مردم حق تعیین امام و جانشین ندارند» (۸)، اما اینک روشنفکران دینی در ایران بر این نظرند که در غیاب امامان، علمای دین به تفسیر دین می‌پردازند و از آنجا که در هر عصری با چندین عالم دینی روبروئیم که هر یک از آنان دین را به گونه‌ای خاص خود تعبیر میکنند و در نتیجه تفسیر واحدی از دین وجود ندارد، پس چه بهتر که دین را از حوزه حکومت جدا ساخت، زیرا تفسیر غلط از دین موجب میشود تا دین تقدس خود را از دست دهد و زمینی گردد.

در حال حاضر بزرگترین مرجع دین شیعه در ایران آیت‌الله العظمی حسین منتظری است که معضوب رهبران جمهوری اسلامی است و در نتیجه خانه‌نشین. تفسیر او از دین شیعه با تفسیر برخی دیگر از آیات عظام و همچنین مدرسی که اینک در «شورای خبرگان» و «شورای نگهبان» نشست‌اند، بسیار متفاوت است. مدرسی که از نظر دینی از او پیروی میکنند، باید از نظر سیاسی از کسانی اطاعت کنند که کردارشان در تضاد آشکار با تفسیر مرجع دینی آنان قرار دارد. باین ترتیب حتی مومنان نیز در وضعیتی دوگانه بسر میبرند که قابل دوام و پایداری نیست.

جنبش دوم خرداد باید به این بن‌بست دینی پایان دهد تا بتواند زمینه را برای حکومت مردم‌سالار و متکی بر دموکراسی فراهم سازد. پیروزی این جنبش یقین نیست، اما شکست آنرا نیز نمیتوان از هم اینک پیشینی کرد.

پانویس‌ها:

- ۱- مارکس و انگلس، «مانیفست کمونیست»، فارسی، چاپ یکن، صفحه ۳۴.
- ۲- مارکس، «میدجم برومر»، فارسی، ترجمه محمد پورهمزان، سال ۱۳۲۷، صفحه ۲۸.
- ۳- «مصحف الارب» به نقل از «فرهنگ دهخدا»، جلد ۲۲، صفحه ۲۷۱. «دعای روزگاران اسلامی شخصی است که پیش از ظهور مهدی موعود (امام قائم) یا مقارن اوایل عهد او ظهور میکند و در دوره چهل روزه یا چهل ساله دنیا را بر از ظلم و جور پاکیزه میسازد تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند»، همان (فرهنگ)، همان صفحه.
- ۴- مارکس، «میدجم برومر»، فارسی، صفحه ۱۰۱.
- ۵- رجوع شود به Fischers Alamanach 1979
- ۶- قانون اساسی مشروطه، اصل ۲۶.
- ۷- قانون اساسی مشروطه، اصل ۳۷.
- ۸- «فرهنگ دهخدا»، جلد ۳۱۹، صفحه ۲۱۹.

## Tarhi no

## طرحی نو

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش نظرات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه‌نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

Postfach 1402  
55004 Mainz  
Germany

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank  
Konto/Nr. : 119 089 092  
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435  
60024 Frankfurt  
Germany

# TARHI NO

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Fourth year, No. 42

August 2000

## مقاله دربارتی

سردبیر

### اسرائیلیان خواهان صلحی تحمیلی اند

داریوش گیلانی

### دعوت به گفتگو در عصر روز حادثه

اینک بیش از دو هفته است که رهبران اسرائیل و فلسطین در «کمپ دیدیو» و زیر نظارت رئیس جمهور امریکا در پی تنظیم «صلح نامه» ای هستند که بتواند پس از نیم سده جنگ و خشونت، صلح پایدار را در این منطقه حاکم سازد.

اما آیا میتوان بدون در نظرگیری منافع ملت فلسطین به «صلحی پایدار» دست یافت؟ اسرائیلیان که از پشتیبانی تمامی جهان سرمایه داری برخوردارند، می پندارند که میتوانند خواست های خود را بر حکومت خودمختار فلسطین تحمیل کنند و امریکا بر این پندار است که قادر است با دادن چند میلیارد دلار «کمک بلاعوض» به پاسر عرفات، زمینه را برای تأسیس کشور فلسطین به گونه ای فراهم سازد که منافع درازمدت و استراتژیک اسرائیل در منطقه تأمین گردد.

دولت اسرائیل طی ۳۳ سال اشغال مناطق بنگ غربی و با نادیده گرفتن قوانین بین المللی به تأسیس آبادی نشینان یهودی در این سرزمین پرداخت و اینک خواهان آن است که این مناطق به سرزمین اسرائیل ضمیمه شوند. این حکومت همچنین با مطرح ساختن تز «تسامی اورشلیم پایتخت ابدی اسرائیل» است، در منطقه عرب نشین این شهر بیش از ۱۸۰ هزار یهودی را ساکن ساخت و بر این باور است که یکی از اصول صلح پایدار که باید از سوی فلسطینیان پذیرفته شود، چشم پوشی از بخش شرقی این شهر است. آنها همچنین خواهان ضمیمه آن بخش از مناطق فلسطین به اسرائیل هستند که دارای منابع آب زیرزمینی اند. دیگر آنکه دولتی که قرار است در فلسطین بوجود آید، باید دولتی بدون ارتش دفاعی باشد. و حریم هوایی فلسطین باید در زیر پوشش نیروی هوایی اسرائیل قرار گیرد. دیگر آنکه ۴ میلیون فلسطینی آواره که در اردوگاه های پناهندگی در لبنان، اردن و مصر بسر میبرند و در جهان پراکنده اند، باید بخاطر دستیابی به «صلحی پایدار» با دولت اسرائیل از حق بازگشت به سرزمین خویش چشم پوشی کنند.

آیا به چنین وضعیتی میتوان به «صلحی پایدار» دست یافت؟ روشن است که نه. امریکائیان که هوادار بی چون و چرای دولت اسرائیل هستند، در ۵۰ سال گذشته در قبال پایمال شدن حقوق بشر فلسطینی ها توسط دولت اسرائیل سکوت کردند و میلیون ها آواره فلسطینی را نادیده گرفتند. آنها در برابر مصادره زمین های فلسطینیان توسط دولت اسرائیل هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند و از حق وتوی خویش در شورای امنیت سازمان ملل متحد بسود اسرائیل بهره جستند.

آیا حکومت خودمختار فلسطین در چنین وضعیتی که یگانه ابرقدرت جهان منافع آنان را نادیده میگیرد و تمامی «راه حل» های ارائه شده از سوی دولت امریکا به نفع منافع درازمدت اسرائیلیان است، میتواند از حقوق مردم محروم و ستم دیده فلسطین دفاع کند و به صلحی شرافتمندانه دست یابد؟

صلح پایدار زمانی در این منطقه میتواند استقرار یابد که جهان «متسدن» بپذیرد که میان یک فلسطینی و یک اسرائیلی تفاوتی وجود ندارد، زیرا هر دو انسانند و حقوق بشر شامل حال هر دو گروه میگردد. تاوان ستمی را که آلمان نازی بر یهودان روا داشت، مردم فلسطین نباید بپردازند، زیرا در آن ماجرا نه دستی داشته اند و نه نقشی. برای جهان «متسدن» نمیتواند پذیرفتنی باشد که ۴ میلیون فلسطینی همچنان در آوارگی بسر برند، اما مرزهای اسرائیل به روی یهودان جهان باز باشد.

صلح شرافتمندانه زمانی میتواند متحقق گردد که جهان «متسدن» حاضر به پذیرش تعیض به نفع یهودان نباشد.

یکی از بزرگترین کمبودهای نسل سوم چپ ایرانی (۱) همانا هراس او در گام نهادن از حوزه مباحث عام تنوریک به حوزه آنالیز مشخص و مشروط به تنوری است. این نسل که بسی زودرس در برابر یک رویداد عظیم و پیچیده اجتماعی-سیاسی، یعنی انقلاب ۵۷ قرار گرفته بود، امروزه نیز در برابر پیچیدگی پیروسی چپ انقلابی و ظهور و حضور مبارزات مردمی به رهبری جریان رفرمیست اسلامی، بار دیگر ناکارآیی خویش را آشکار کرده است. این هراس، این پرهیزجویی وسواس گونه و گاه شاید تنبلانه، پدیده ای است در خور تأمل:

از یکسو میتوانید عام گویی های تنوریک را بیابید و در جوار آن، از سوی دیگر میتوان به یک خط مشی سیاسی که واکنشی است به حوادث و دغدغه اش تعیین اینکه بدنبال چه کسی باید دوید. پانددل انتدکتوتل چپ ایرانی از اوج تاریخی تنوریک غالباً عرضه شده در قالب های ژورنالیستی آغاز میکند، در مسیج حرکت خود از لحظه ی تساس با ضرورت آنالیز مشخص از تجربه ی معاصر ایران با سرعت و هراسان میگردد تا در آن سوی اوج پانددل به نوعی دنباله روی از واقعیت محدود برسد.

این سرنوشت سیسیفوس وار نوعی اندیشیدن چپ است. این جا نه مجال آوردن نقل قول ها است و نه اشاره ی مشخص به گروهی خاص. بحث بر سر یک ویژگی بنیادین است. کافی است بنگریم به موضعگیری ها درباره ی انتخابات ریاست جمهوری، به نبود تحلیل های دوراندیشانه از شرایط ظهور و چشم انداز رفرمیزم اسلامی در این چند ساله اخیر نزد جریان هایی همچون «حزب دمکراتیک ایران» یا گروه بندی های «فدائی» گوناگون و یا حتی مصاحبه ی اخیر بهمن نیرومند با جواد طالعی در «ایران امروز» درباره ی مردم و مبارزانشان در ایران.

سخن بر سر این نیست که کسی، بعنوان مثال، در شغف است از سطح خوب آشنائی و مطالعه ی روشنفکران اسلامی-رفرمیست (نگاه کنید به مقاله محمود راسخ در شماره ۲۷ «طرحی نو»). اما نسبت این مشاهده ی با ارزش با اندیشیدن آن به شکلی منسجم، تنوریک و سیاسی، جایش به شکلی مزمین در این گونه مقالات خالی است. آنالیز مشخص، یعنی برکشیدن اینگونه مشاهدات جسته گریخته، فنومنولوژیک، به تراز تنوریک شایسته اش: تشخیص و تعیین ساختارها و منطلق کارکردی حاکم بر روند رویدادها، پراتنزوار و برای رفع شبهه، این باور راقم این سطور نیز هست که اگر در ایران امروز و در سرمقاله ی یک روزنامه آقای گنجی از اتیک نیکوماک ارسطو نقل قول می آورد، این بایستی سبب خوشحالی هر اندیش ورز و روشنگر ایرانی، به ویژه چپش باشد. این چیزی است که باور بودن گفتگوی جدال مند debate یا گنجی ها را محرز میسازد. ذکر نام گنجی ما را به پایان این مقدمه و به موضوع اصلی این نوشتار میرساند: تلاشی مقدماتی برای طرح پایگان یک پرسپکتیو آنالیتیک در رابطه با رویدادهای کنونی ایران.

ادامه در صفحه ۳